صحت نامہ قاطع برہان

ص	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۲	ناقیہ	نافیہ	۴۶	۴	راہ خفتہ راہ	راہ خفتہ و راہ
۷	۴	دال ابجد	زای ہوز	ایضاً	۱۱	تغیر وخفی معنے	تغیر شا معنے
۷	۲۲	تاولپزیر	ناولپزیر	۴۶	۲۳	سپش	سپس
۸	۱۳	سپش	سپس	۴۹	۱۹	اونتیجہ	واو نتیجہ
۱۳	۹	گرزند	گرگاند	ایضاً	۲۱	پنیرند	پزند
۱۴	۲۰	آیتین	آئین	۵۲	۱۸	گولغت	گویند لغت
ایضاً	۲۳	سپش	سپس	۵۳	۲۰	روی سیاہ ورق	روی ورق سیا
۱۵	۱۸	پیش	بیش	۵۴	۷	سپش	سپس
۱۷	۲۳	ارسے	آرسے	ایضاً	۱۲	نکشاپند	بکشایند
۱۸	۸	خطے ست	حطے ست	۵۸	۲۰	کاف	کافت
۲۰	۱۵	سپیسند	سپید	۵۹	۱۴	گواہ نیسند	گواہ دگر نیسند
۲۳	۱۶	پژمردہ	پژبرد	۶۱	۲۲	بیجاسے	بجاسے
۲۴	۱	دیگر اوست برو	دیگر ست زبرو	۷۱	۷	معین العین	مع العین
ایضاً	۵	الاورش	الاوس	۷۴	۱۳	بجای تای قرشت	بجای نون تای قرشت
ایضاً	۹	گرائیدن	گرائیدن	۸۰	۱۱	تیمار	تیمسار
۲۵	۱۳	پژمردن	پژمردان	۸۲	۲۱	دہندہ نامند	دہندہ رانامند
۲۷	۲۲	نهند	ہهند	۸۴	۱۶	آیندوالفاظ	آزند الفاظ
۳۰	۲	ہندی لغت	لغت	۸۵	۱	سگل	سگل
۳۳	۴	پوشتنگ	پشتنگ	ایضاً	۱۵	سراج علیخان	سراج الدین علیخان
۳۶	۱۵	حشونہاسے	حشونہاسے	ایضاً	۲۰	بود باآرزو	بود و باآرزو
۳۸	۱۳	الفاظہای	الفاظ ہای	۸۶	۲۳	ابرگہ گفتار	کہ گفتار
۳۴	۵	پژند	پژند	۸۷	۱۶	اژدور	ازدر
ایضاً	۱۰	بعربی نموانند	بعربی رشت نموانند	۹۸	۱۵	خربچہ	جزبچہ
۳۷	۰	بعینے برنگ	بعینے رنگ	ایضاً	۲۲	سیکے	سیکے

ہیں اودہ اخبار کے جو منتظم	وہ رہے ہیں منصرف اوہیں ز روشب
ہے مراد غالب اسکا سال طبع ۱۲۷۸ھ	ہے یہی تاریخ ثاقب منتخب

قطعہ تاریخ از نتائج طبع عالیشان مجی الادوومان شاعر شیرین بیان سراج الشعرا سلطان الذاکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ان خریداران جانبس آگہے	ہے متاع فیض کا بازار نغز	واہ خوبی قاطع برہان کی
ہے نہایت پاکیزہ گفتار نغز	حضرت غالب کی رشح خامہ سے	ہوگیا سرسبز یہ گلزار نغز
ہم کیا کہنا ہے اسکی کاٹ کا	نسخہ ہے یا تیغ جوہردار نغز	نظم عمدہ نثر طرفہ اور لطیف
طرز استادانہ و ہنجار نغز	فہم کامل طبع عالی ذہن تیز	فکر دوس مضمون خوش اشعار نغز
نسبتاں حضرت سے انکو ہیں	ہیں وہ برجیس کی ہمکار نغز	سیری حضرت نے اوٹھائی ہے نگہ
سرزمین فارس میں یہ ہوا نغز	چھپ چکا جس وقت یہ نسخہ عزیز	ہوگئی تاریخ اسکی کار نغز ۱۲۷۸ھ

تقریظ از مصنف

از من بسلامم ہم از من بپیامم — رنج دلی مباد سلام و پیام ما

ہان غالب سپید موی سیہ نامہ ازین بزم سخن کہ آراستہ جز خودبینی و خودنمائی چہ خواستہ گفتی کہ دانشوران و گر ہنرمندان استی سپند ازین کہ خال برخورند ندانی کہ ازین خیابان ما را بہ بیابان بقول جامی علیہ الرحمہ مصرع ع ہم نابستہ کسان گم گرزند اے بار خاطر دانا و نادان اندیشہ دانایان جز بگفتار گزشتگان دلپسند نیست دنادانرا ہمہ با پیچ سخن و سخنور پیوند نیست بار سپاس مردمی و مہرورزی آن مردم چشم مہرورزی و مہر سپہر مردمی آن دانش گرانمایہ و آن بجاہ بلند پایہ آن با سرکشان چو فریدون با ضحاک و با فرودستان چون سلیمان با مور سرا پا دانش و ہمہ تن بینش منشی نول کشور بجای آر کہ بخریداری کالای بر رونق کمر بست تا نقش این گلبستہ ہا در انطباع درست نشست اگر این جوانمرد بیداردل بہ بستن شیرازہ اوراق پریشان نپرداختی کاغذ مسودات قاطع برہان را یا کاغذگر بردی و بآب آغشتہ فرو کوفتی یا سربسہ فروش خریدی تا چلیسہ ہا ساختی آہ زینہ کلک حق گزار من بپایان آن نسخہ منطبعہ از نشستن تقریظ و تاریخ و زدن مہر نقش دیگر انگیخت تا اہل مجلس لے دستور صاحب مطبع اودہ اخبار این سواد را در کالبد انطباع فرو نتواند ریخت **رباعی** در قاطع برہان نگر و اقبالش

زین دست کہ گشت مہر غالب آمالش — بر خاتمہ نقش خاتم غالب بین

گر غیب رسد بلک باستقبالش

این نسخہ کہ غالب را اودہ گزیدست
تالیف حریف غالب و آن دراست
ہم این گفت سال طبعش
زیبا مہمل قاطع برہان است ۱۲۷۸

مرتب شد چو این نادر کتابی
ز فکر غالب عالی جنابی
زهی غالب شه ملک معانی
خداوند جهان نکته دانی
سخن را اعتبار از نسبت او
دو عالم پر نوا از شهرت او
فصاحت ناز پرورد زبانش
بلاغت زادهٔ حسن بیانش
چو هر حرفش طلسم آگهی بود
بدلها شکل حیرت نقش فرمود
خبر نزدیک و دور آشنا نه گردید
بشوقش عالمی دیوانه گردید
بآخر منشی گردون وقاری
چو بخت مه جبینان کامگاری
برای طبع آن ارشاد فرمود
دل دلدادگان را شاد فرمود
بحکمش اهل مطبع ساز کردند
صناعت پیشگی آغاز کردند
بحسن خط چو یارانم ستودند
سپرده این سینه نامه نمودند
ز بسم الله تا حرف تمامش
فگندم طرح این نقش گرامی
چگویم وقت تحریرش چه افتاد
هنوزم هست سینه نشتر آباد
عجب نیرنگ نو پیش نظر بود
که من از دل دل از من بیخبر بود
گهی دل فتنه بر حسن زبانش
گهی شیدای آئین بیانش
گهی حیرت که یارب این چه سازست
که دل را التماس صد گداز است
نمیدانم دران غفلت پسندی
چه کلکم داد داد نقشبندی
مگر بان وقت انجام مقالش
خیال آمد پی تاریخ سالش
نوشتم مصرعی شرح مطالب
عجائب معجزهٔ تحقیق غالب

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع فیض یافتهٔ استاد غالب زباندان تازی و پهلوی سید مقصود عالم بهار نو

غالب دهلوی محقق هند
سخن واضح مطالب گفت
وقت انجام قاطع برهان
حق بجانب دلیل غالب گفت
هرانکس قاطع برهان کشاید

خوشترین نسخه بهر طالب گفت
دید چون چشم دل بقالب طبع
سال مقصود فکر غالب گفت

ایضا

بدیهه مصرع تاریخ مقصود

قلم روکشید بر برهان
روح آمد میان قالب گفت
دل برهان گرفت فکر
براند جمله حال رو بر بار
کلام غالب دهلی نما

از نتائج طبع نواب میرزا شهاب الدین احمد خان بهادر متخلص ثاقب

حضرت غالب مری عم بزرگ
خازن گنجینهٔ علم و ادب
قاطع برهان جب لکھ چکے
لکھنؤ سے آئی پھر اوسکی طلب
طبع پر اوس نسخے کے مائل ہوئی
طبع نغز نسخے والا حسب

فدای منشی عالی جنابے
که از سر تا قدم چون آفتابے
چو قدسی پاک ذات نیک اعمال
چو اسکندر جوان بخت خوش اقبال
چو من بیدل و هم عالی دماغے
ز افکار جهان صاحب فراغے
غبار درگهش تاج فلک را
چو قیصر ما گزرگاه ملک را
به بخشش همچو مضمونم گهربار
همت روح حاتم را خریدار
خیال او بعالم بی نیازے
از امید تعلق پاکبازے
اگر هر کس که حاجت پیش بنمود
مزاجش بر سوالش رحمت افزود
درین هنگام استاد یگانه
رئیس وقت و ممتاز زمانه
تخلص غالب و نوشاه نامش
جهانی مست از کیفیت کلامش
بنالش عزت تعظیم دارد
زبانش کثرت تعلیم دارد
بهر خاطر که میلش یک نظر شد
بخاکش آفتابی جلوه گر شد
شبی آن صاف باطن روشن ادراک
مهیا داشت سیر عالم پاک
اجازت یافت بر عزم کتابی
پی برهان قاطع نو جوابی
چو آغازش با نجام آشنا شد
برای طبع در مطبع عطا شد
نوشته قاطع برهان با و نام
بحسن طبع زیبا یافت انجام
بتاریخش مرا هم حکم فرمود
قلم ساجد شد و مضمون جبین سود
بسال عیسوی مطلب در آمد
عروس فکر از حجله بر آمد
نوشتم مصرعی چون جان غالب
عجائب دلربا ارشاد غالب
۱۸۶۲ع

قطعه تاریخ طبع چکیده خامه مشک شمامه خوشنویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

طبع گردید کلام غالب
کشور نظم ز نظمش آباد
آنکه مثلش بجهان نیست بیاد
نثر را پایهٔ نثره بخشید
شاعر کامل فن سحر بیان
کرسی فکر بکرسی بنهاد
دم میرش ز جگر سر کردند
ز در تمام از پی سالش اشرف
دوستان زمزمه و دشمن فریاد
جلوه ریز ست کلام استاد
۱۲۷۸ھ

ایضاً

چون طبع شد این نسخه با زینت صد آیین
هر کس بنسخه بیداری گردید بجان طالب
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم
فرمود بمن هاتف عمده سخن غالب
۱۸۶۲ع

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر الله کاتب الحروف قاطع برهان

هنرمندان را گلشن بیخاری و از سیه بهار افاحت سنبلزاری زیاحینش باب رنگ اصابت پرورده
و گلهایش از رشاشهٔ افادت سر بر کرده فرح لآلی دراری لمعانی و حقهٔ لعل بار زبدخشانی فرائدش جلای
تنقیح دیده و در سلک حسن توضیح کشیده رشحهٔ ابر مدرار فصاحت سحاب دربار بلاغت تا طور گلشن سخندانی
عندلیب ریاض شیوا زبانی آشنای بحر یکتائی غواص لجهٔ بی همتائی کان جواهر سخن عمان جواهر این فن
ادب آموز ارباب جوهر بینش افزای خداوندان بصر فرازندهٔ علم نازک خیالی نوازندهٔ کوس جادو مقالی
کلام کلیم بیضا اعجازش مسیح جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال وحید زمان ثانی سلمان استاد یگانه
نابر فرزانه عالی گوهر با شوکت و فر عرفی شهرتان حلقهٔ فیضش را طالب نواب میرزا **اسد الله خان**
غالب که نتائج فکر صائبش هر نیم روز دست قیر توفیضانش جهان افروز در بزمیکه دم از همه دانی برآرد
کیست که دندان بفارسیش نگذارد درین رساله بالغزهای برهان وانموده است و بناخن عقدکشا
گره از کارش کشوده تا جائیکه توسن خامه‌اش بی لجام وافسار رفته با لادستی کلک هدایت عنان گرفته
در آخرش فوائد چند افزوده رشتهٔ بیان را گوهر آموده که از گران سنگیش ترازوی نظر چشم دار است و هر یکی
بزیوری گوش و گلوی معنی سزاوار الموجز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل
نشاید که شعرا و اهل انشا سرسری ازان گذرند و باید که بدیدهٔ بصیرت حرف حرفش در نگرند از درد دل
درین بازار فرخار فرباینده و شیرین متاع آگهی دست بدست بربایند

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج افکار مولانا واقف رموز خفی و جلی مولوی محمد هادیعلی متخلص باشک

نوید باد که غالب بناخن فکرت
عصای خطا و داد دستگیری داد
برای شهرت از بهر انتفاع انام
ز طبع قاطع برهان جهان برافتاد
دررو اغلاط برهان انقلاب انگیز شد
۱۲۷۸

ز کار معنی و لفظ غلط گره بگشاد
مفید یافته منشی نول کشوران را
ز راه فیض سالی اساس طبع نهاد

ایضاً

خود مصنف گفت شد ختمش بسال رستخیز

بهر مقام که بالغز دید از برهان
که روزگار غلطش فلک بکاوش داد
بگفت اشک پی انطباع تاریخش
بسکه این تالیف نو از غالب استاد فن
اشک میگوید که سال طبع رستاخیز شد
۱۲۷۸ھ

مثنوی تاریخ طبع از نتائج افکار اوستاد کامل فن خسرو اقلیم سخن
همپایهٔ کلیم جناب میرزا محمد اصغر علیخان نسیم

مفهوم و در پارسی به معنی موی زهار ست و در هندی ترجمه پسام اگر در پارسی باستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد وحشی صحیت مستحدث بود شگفت نیست **فائده** النگ به فتحه همزه و فتحه لام اسم دیواریست که دیر و لشکرگاه کشند و در هندی قریب بدین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی ست به معنی مقام و محل چون گلستان و بستان و نظائر این بسیار ست آستان به معنی دهلیز همان ستان ست با آوردن الف ممدوده قبل از ان در هندی قدیم استهان به فوقانی مختلط التلفظ بهای هوز به معنی نشیمن و محل و مقامست علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند به تکیهٔ فقیر اشتهار دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیاسی به تغیر صورت لفظ در هندی به معنی درویش مجرد نامقید و اینکه ساسان نام خسروی بود از خسروان ایران هم از ینجاست که آن خسرو زاده ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین درویش در ایران ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهر شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخمه وی بماند و روایتی آنست که پدرش از مهر زیستن نام وی ساسان نهاد همدرین فائده دو فائده دیگر توان آموخت یکی اینکه چهر بهر دو فتحه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف المعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش قلندر ریش و بروت و ابرو ستره را ساسان نامند فقیر متورع متشرع صاحب خرقه و عمامه را اسنجر خوانند و خانقاه را سنجرستان گو تا هی سخن کسیکه با هر دو زبان نیک آشنا و دانش وی درست نگاه وی رسا باشد لغات مشترک در لسانین بیشتر نشان تواند داد یزدان را سپاس که گوینده را از کوشش خویش کام یافت و نگارش فوائد که از ملحقات قاطع برهان ست در سال رستخیز انجام یافت از نفرین معتقدان برهان قاطع و پرخاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آویزش دانش من نخواهد کاست بدان نکوهش آزرم آمرزش خواهد افزود والله ذو الفضل العظیم **تمت**

خاتمة الطبع خدای دانش آموز فرهنگ بخش را هزار زبان سپاس و مژده برای هنرمندان باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن اختر معنی اوج گرا شد و آوارگان تاریکی نابلدی را رهنما شد آفتاب تحقیق وسط السماء اشتهار رسید و خورشید تدقیق بر خط نصف النهار رسید قاطع برهان دافع اغلاط آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی اندازه یافت بستم رمضان ۱۲۸۲ هجری پا براه خاتمه نهاد و آزسترگ اهتمامش فراغ کلی دست داد شگرف تالیفیست پر فوائد و زیبا مجموعهٔ کثیر العوائد دل و انار اکارستانی چشم بینا را نگارستانی گلگشت

هندی انست دیگر به آهن و سنگ و چوب را گمتینے خاص نداشته باشد و هر یکی را که خواهند از ان
توانند ساخت انگاره تامند متاخرین که استعاره شیوه ایشانست مگر گفتن سرگزشت نیز انگاه
کردن سرگزشت گفته اند و ناتمام گزاشتن گفتار و کردار را انگاره گزاشتن آن قول و فعل نوشته اند فائده
گزشت بدال مضموم بمعنی تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی مکروه طبع و ناپاک توم بموحده مضموم در پارسی
زمین را گویند و در هندی بهوم بتغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز تپاش پارسی به معنی ریاضت و در
سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد مکسور پیوسته و تحتانی بالف زده
باید دانست که تبدل تای سعفص و بای فارسی و تا و دال با همدگر و تبدل سین ساده و شین قرشت
با یکدیگر نیز اینا زیست میانه این هر دو زبان در آیین گفتار فائده جنگل بمعنی بیابان موگل اسم مرغ
هر دو اسم باشتراک لسانین ست ماسمیه مرغ در پارسی به جنگل توجیهی دارد و توجیه انست که بزبان
دری منک بمیم مفتوح اسم قمارست وله بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون منق و فجور
از منهیات مرتحیست آهریه آنرا جنگل نامیدند بحذف های آخر شنا بر وزن بنا در فارسی ترجمه سباحت
است و آشناه و آشنا هم به معنی سفدرست و هم بمعنی فاعل آن هندی اشنان به فتحه اول اضافه
نون غسل ترتاسی دریا را گویند خصوصاً و هر گونه غسل را گویند عموماً فائده ڈول بمعنی ظرفی که
بدان از چاه آب کشند فارسی باستانیست که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که با لف
ممدوده و دال ابجد فارسی به معنی نشیمن مرغان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله مشدده
گفته میشود دستر یعنی هر دو زبان به معنی جسم و کالبدست و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی
در پارسی به معنی مقصدست عموماً و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصاً و کامنا با فزایش نون و الف
در آخر مطلق به معنی خواهش تن بمیم مفتوح در هر دو زبان به معنی دست که در تازی قلب نام دارد
جی بکسر جیم و یای معروف در فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید
فائده رده در فارسی به معنی صف ست و خشتهای دیوار را که با همدگر برابر نهند نیز رده گویند
در فارسی ورده به تشدید دال و هندی بانو بموحده و الف و نون مضموم و واو مجهول مرادف
خاتون ست در فارسی و بنو بحذف الف و تشدید نون در هندی بنو به فتحه موحده و ضمه تحتانی
ترجمه عروس ست در فارسی و بهو بهای هوز بجای تحتانی در هندی زرتوم و رم برای قرشت

مطلق رنگ سرخ و تمغا بمعنی مشهورست نخست آنچه در زه ها از زه روان گیرند دوم مهر و در آل تمغا معنی دو مین منظورست در دفتر تاجداران تیموریه بر نامه هائیکه تاجداران دیگر مینوشتند و بر اسناد جاگیر که بمردم می بخشیدند مهر شنگرف میزدند آنرا آل تمغا می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند آل تمغا **فائده** در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از انست که شمرده آید انچه در حافظه محفوظ هست بر زبان قلم میگذرد مه بمیم مکسوره و اعلان هاى هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل کسره میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بمعنی راجه بزرگ لطف درینست که در پارسی الفیست که افاده معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا شگفت که الف مها ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افاده معنی نفی کند چون اخواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبنده و ایسر مرادف ناسپرنده همچنین در هندی ناسپرنده را امر بفتحتین و ناجنبنده را اچل گویند پارسا را ساده هپای مختلط در آخر ونا پارسا را اسده مع الهاء المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه ایست بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق و همراه پاتی در هندی به معنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم به معنی پیام دشت بر وزن زشت در هندی بمعنی نگاه و دشمست بر وزن برشت یعنی بهره به کسره در فارسی چیزی که حس بصر مدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم در پارسی باستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در لسانین مشترکست بزبان دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایما بماضی قریب چنانکه آب و نان دینه و دوشینه را باسی خوانند **فائده** برخی از فرهنگ نگاران موری بمعنی رهگذار آب و پانی به معنی آب و انگاره پاره از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذه ایران سند آورده اند چنانکه از ان سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند موری مصرع بینی همچو موری مطبخ ÷ دوم در سند پانی **مصرع** نه دران دیده قطره پانی + سوم در سند انگاره **مصرع** آفتاب از آتشم انگاره ÷ منکه نگارنده این اوراقم در فارسی بودن این سه لغت ناقل منحصر نه مجوزم نه منکر پان انگاره بمعنی نقش ناتمام هست که آنرا گرده به فتحه و نیرنگ نیز گویند و خاکا

جز زائده نیست لیکن حسن کلام بیفزاید بیفائده نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش پنهان نخواهد بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغهٔ مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی و جویدی و هم الف چون گویدا و جویدا و رودا و شودا و کس نگوید که آن روا و شوا دست نامیگوییم که در تقطیع شواد و رواد بجای شودا و رودا چگونه توانند نوشت رواد و شواد و علامت الف در وسط دارد نه در آخر الفیکه در وسط صیغهٔ مضارع آید علامت نیست و الفیکه در آخر صیغهٔ مضارع آید زائد از هیچ چند بهار عجب برای هم که بنیادی صیغهٔ ماضی اندیشید **فائده** پارسی دانان هند درباره والا و بالا سخنها دارند گروهی نظر بران که موحده بدل واو و هم چنین برعکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکیست امانه چنین هست بلکه آن غیر اینست بالا هم قامت را گویند و هم رفیع را و هم افادهٔ معنی مقدار کند در بلندی چون نیزه بالا و میل بالا در لفظ والا معنی رفعت ملحوظ است لیکن خلاصه مرتبت و شان و آستان و جاه و نگاه را بوالا ستایند نه در و دیوار و سرو و چنار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار است گوییم چون والا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که هنگام در آمدن و برآمدن از خانه پای بر آن نهند **فائده** گروهی از مدعیان دانش بحسب اجتهاد جامع کشف اللغات که در بوالعجبی از صاحب برهان قاطع پای کمی ندارد گرفتن را بکسر تمیم صحیح انگارند و شعر سعدی را که در بوستانست **شعر** تبسم کنان دست بر لب گرفت ❊ که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت ❊ سند آرند گویی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتحهٔ ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوهٔ آهنگر محضر نکونامی ضحاک در انجمن دریده است گوید **شعر** سر و دل پر از کینه کرد و برفت ❊ تو گویی که عهد فریدون گرفت ❊ همچنین خاقانی در تحفة العراقین بعد بیت افتتاح در نعت سراید **شعر** خورشید تو ره پیاده رفته ❊ مه غاشیهٔ تو بر گرفته ❊ آنکه این هر دو شعر را چنانکه دربارهٔ شگفت گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست **فائده** گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا بمعنی توقیع عطیهٔ مدام نیست حال آنکه حقیقت لفظ از اندیشهٔ هر دو گروه بیرونست آل تمغا مرکب است از آل و تمغا آل

ن و اسپان یکساله و دوساله با خویش آورد و فرمان داد بخندید و گفت پس اصطرلاب خواستم تو سلوک
ردی **فائل** صاحب بهار عجم که مولف ابطال ضرورت نیز همین ست در شرح شب و دیر یاز
بنویسند که شب دیر یاز به تحتانی شب دراز را گویند چه یاز افاده معنی جنبش نیز میکند و دیر یاز بیائی
موحد غلط محض و خطای فاحش ست پس میگوییم که بیچاره راست میگوید دیر یاز ترجمه بطی السیر ست
هر آینه شب را دیر یاز میتوان گفت به تحتانی نه دیر باز بموحده ملایان مکتب را از صفت چشم پوشیده
دیر باز را به معنی مدت کثیر ست ماضی نیز دیر یاز گفتند آخر باکه توان گفت که باز با وجود معنی دیگر افاده
معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیر باز و از کودکی باز و از آن باز و دیر یاز که به معنی بطی الحرکه ست بجای
دیر باز چون توان نوشت بهار میگوید که شب را از را دیر باز نگویید هیچ اندیشان میخواهند که لفظ دیر یاز
را از بیخ و بن بر کنند و چون گیاهی که آنرا از زمین کنده باشند دور افگنند در گیتی هیچکس را جز خویشتن
کمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر هنجور دن قانون این منطق دلش را اندر دارد
شعر هر چه از دستگه پارسی به یغما بردند * تا بنالم همه از جمله زبانم دادند * **فائل** هم این بنگ نگار
یعنی بهار شعر واله هروی مینویسد **شعر** رخصت اشک فشانی و بهی ارواله را * بیندی نوح
که سیلابی و طوفانی هست * پس مسیر آید که بیندی هر چند صیغه ماضی ست از ین مقطع صیغه
حال مستفاد میشود تا اینجا عبارت اوست یارب بدین مقصد ست و دید ماضی و بیند مضارع
و بیندی همان بیند ست به افزایش تحتانی صیغه مضارع به اضافه تحتانی زایده صیغه ماضی
چرا گردد این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن را درین مقام درازی میدهیم تا هم ذوق افزاید
و هم آگاهی هرگاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند
چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی همان
کار می کند که میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی ست و همین میم و یای مجهول
که ماقبل صیغه ماضی بمعنی تمنا و شرط و بهره و تنها تحتانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کنند لیکن جز شرط
ست که بهر افاده معنی تمنا الحاق لفظ کاش و کاشکی و مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود
لفظ اگر شرط ست دیگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغه مضارع افاده معنی دوام در استقبال می کنند
اما مانند صیغه ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع بهر این مراد نیارند زیرا که یای حطی در آخر صیغه مضارع

حاشا که رقم سنج دبستان مذاهب که گرانمایه ایست نغز و محض بر زردشتیان و دقایق خلق پارسیان
دانا و بر منطق خطا کند و نوشتن ایشتن بیای حطی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان است
بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهد گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزبود آیین
عبد الصمد راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست پیمودی نه دیگران را آگهی
افزودی اینک دیگر درآگهی میفزاییم و وا می نماییم که دعا دو صورت دارد آنچه برخوردنی واشامیدنی دمند
و دمیدن فزون افسون و آنچه از حق به تضرع خواهند سپراخ است بوزن نیمباز آرینه در باره درون کارگر
افتادن و کارگر نیفتادن سرایند یعنی تاثیر و عدم تاثیر سپراخ را به پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
ستایند یعنی اجابت و عدم اجابت **قائل** هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشور سخن طرازی
مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحه عین و سکون فاست عفو بروزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
استناد میکند ع عفو کردم از وی عملهای زشت + یارب شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت روی داده بود
که بی ضرورت حرکت لفظ را برگرداند و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان ماند مصرع از و عفو کردم عملهای زشت
تروی عفو کردم عملهای زشت + مگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ همچنان
نگاشته است که کاتب پنداشته است بهار روا داشته است **قائل** بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالغز
دگرگونی داده است ناروا تر از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با همدگر
این مصرع آورده مصرع شتر کره با مادر خویش گفت + من بگویم که جز بچه اسپ خر بچه چارپایان کره را
کره گفتن غریب است از پیروان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا شتر کره
و پیل کره و گاو کره فارسی کجا نیست مصرع در اصل چنین است مصرع شتر بچه با مادر خویش گفت + مگر
که شتر کره نیز میتوان گفت چون بچه دواب را کرّه بتشدید گویند نه کره بتخفیف سر آینه این مصرع
مفید مطلب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ کره باد را که بتخفیف است کرّه باد بتشدید نبشتی از عالم ما نحن فیه بودی
و مدعی را بکار آمدی موتمن الدوله شیخ ابوالفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن از
شیرخان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه بگمان
آنکه تبریز آبادانی کهن است مگر یک دو کره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد یکی از
نزدیکان فرمان داد که ببازار رود و کره چند از شهر شاید بدهد آرد تا آنچه را پسند خریده شود فرمان پذیر

از اوج بلاغت بلکه از پایهٔ سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی نسنجند و نقل لفظ بردارند و اینچنین
کاتبان را صورت نویس گویند مارا درینمقام گله از غلط اندیشی مولف است نه از صورت نویسی کاتب **فائده**
همکنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردک و مرزمک و کودک و ریدک
همانا کود و رید ترجمهٔ طفلست هم چنین جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کو را کوچه گویند
هر آینه همی بایست که در کوچک اکه تازیان غرفه گویند دریچه میگفتند لطف طبع اهل پارس را نازم که درچه
بر منش گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند و گرانی درچه و روانی دریچه و جدانیست نه بیانی طغرا که از
سخن پیوندان ایرانست بیسرایه شعر روز و شب دریچه مشرق و مغرب باز هست + ورنه از تنگی اینخانه
نفس میگیرد + سخنور از آنجاکه سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف دارند تحتانی ساکن را
بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم اهرمن پیشه پیشینیان را در ضمیر انداخت که در خور دریچه در اندیشند
و دریچه را که به تحتانی مفتوح است دربچه بموحده گویند و سند آرند که طغرا چنین میگوید حاشا که طغرا چنین
سراید دربچه بموحده مستخرج بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که منطق ایشان ست جنبشهای ننگ کانه را چرا بر نگردانند ٹیکچند بهار در رساله موسوم بابطال ضرورت
ازین عالم مثالها دارد هر که گفتار مرا نپذیرد ازان رساله سند برگیرد و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در یک
رباعی گذرد و نگرد و بر درا گذره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس مجال نگرفت گیر نیست طغرای
مشهدی نیز اگر دریچه را به حرکت تحتانی ننویسد نادلپذیر نیست این خود سخنی دیگر ست که قیاس را دخل
دهند و غرفه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست **رباعی** درویشانیم نشسته در کوه و دره +
جائیکه پلنگ و شیر دارد در گذره + پیران قوی دارم و یاران سره + هر کس که بما کج نگره جان نبره +
فائده پوشتن بباء فارسی مضموم و واو مجهول و شیتن بیواو مصدر یست پارسی الاصل و
مضارع نیز دو صورت دارد پوزد و پیزد هر آینه مصدر مضارعی نیز دوگونه میتوان ساخت پوزیدن
و پیزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت دمیدنست و اینچنین دعا را در پارسی
دُرُون گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف و چیزی را که دُرُون بران دمیده باشند
پوشته و پشته و پوزده و پیزده گویند و پوزش و پیزش حاصل بالمصدر پوزیدن و پیزیدن ست که مجازا
به معنی عجز و اعتذار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که شتن و شته به تحتانی نوشته اند

بیدبا غانه گفت تا چه خواهم گفت میرزا گفت خواهی گفت که خرس آید ز هر خندی گردو مصرع ثانی شد مصرع
میکشان شد و که ابر آمد و بسیار آمد + شونزده ذوق کرد و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع بر ناز زیباست
اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسوی شهر کهسار آمد + با آنکه میرزای شیرازی سخنور بود
و با صناعت شعر کار داشت لطف طبع را میرم که تندی و پرشوری و بیستی که میان ابر و خرس
مشترک ست نه پسندید و مصرع صدره از مصرع استاد نغزتر و خوشتر بدیهه گفت **فائده** ضمان مصدر
عربیست و افاده معنی فاعلیت نیز کند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان نا آگهند در صحت لفظ
ضمانت تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنانرا چون نپذیریم و آنچه پیشروان ما گفته اند ما چرا
نگوئیم صاحب قدرتان نه تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب را قربت
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید **شعر** شد از داغ شقائق تا پر زاغ
ضمانت نامه سرسبزی باغ هم چنین یای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حضور را حضوری و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه بمعنی حیرت بلکه بهمان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان
آرند و ما را از تسلیم گزیر نیست هیچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
اشعار اساتذه به استناد آورده است هر که خواهد دران کتاب که معتمد علیه اهل هندست بنگرد **فائده**
مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه انان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت ست از
راه عجز نامه نگار درین داوری با اینچنین بهار همزبانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرومانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند و یا کدامی عظمای عجم از لوث
این هر دو احتمال پیداست که چه پایه پیداست اما داغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپروا
کیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخواند و مفید مدعای خویش میداند در مبحث
اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در متحرک ساختن ساکن کذا بالعکس شعر انوری استناد میکند
و وامی نماید که انوری لفظ قرن را که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست **شعر** دو قرن از کرمت
برده جهان برگ و نوا + توجه وانی که جهان بی توجه این برگ و نواست + حاشا که انوری مخاطب را در
سر آغاز خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیه ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید **مصرع** ای دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا + طبع دریابنده بی آنکه تامل رود درمی یابد که گفتار بحرف ندا

گوید شعر به بت مست نشوی همی یکسان زو دهی * به گل وشنه کش چون شرر از جای جهی * فائده

یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر * پرویز و ترنج زر کسری و تره زرین *
زرین تره گو برخوان رو کم تره کو برخوان * پیداست که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نزد
علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود پیش نمود و بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و شرح
غلط در غلط و آتش جوهی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که زرین ترکیب اول مصرع دوم زرین تره گو برخوان
نیست گو بکاف عربی و واو معروف نیست و ترکیب دوم مصرع دوم رو کم تره کو برخوان نیست تره
بی های هوز ست تنها برای تر شت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که هر پیکری که میخواست
از آن میساخت چون خسروی ایران به نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زر دست افشار
را بهر ویه چون [illegible] آروین کردند بس تنک داز گاز به پازند برگ پودینه و گندنا بریدند و هنگام گستردن
خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر برخوان می بود و کسری
را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج موخر ست هر آینه سلب تره هم سلب
ترنج نیز بس ست ای شنونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیر و بر و از مصحف مجید آیه کم ترکوا
برخوان این آیه وافی هدایه به نا استواری بنای بقای عالم امکان مشتمل ست نهان مماناد که و رونه
بواو و دال مفتوح بهاین سبت به جیم مکسور و تحتانی مجهول و زنواله گلوله آرد و باژند معنی هیئت و سه

فائده سراج علیخان آرزو را شبی از شبهای بنگال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه نشتری
نه نشتری بلکه سنان ابداری چنانکه نگارش همی پذیرد مصرع مبتکان مژده که ابر آمد و بسیار آمد * حقا که
اگر گویند که این زمزمه از فغانیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهم رسانید و
همدران شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه
باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی
سوداگری که تازه از شیراز آمده بود با آرزو سابقه معرفتی داشت برخورد و گفت آغا مطلعی گفته ام
میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود فرا یاد داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساده دل
بکمال شد و مد خواند مصرع تند و پرشور و سیه مست ز کهسار آمد * میرزا چون این مصرع شنید بقهقاه
خندید و گفت میدانستم که جناب در مصرع ثانی چه فرمایند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر نه بپیشان شنوند

واگر ہست ناشناساز بانی ست کہ بدری و پہلوی و پارسی نماند ہمانا حضرت شند را غیاث اللغات
وصفوۃ المصادر گمان برده اند **فائده** یکی از معاصرین کہ معلمی پیشہ داشت بہنجیر دانرا پارسی دانے
خویش غیر یقینی و دید و دانست خود را بہ بہای گران فروختنی خویشتاب شرزنده رود و فراجنگ آورد دو آن
دو کتاب ست از شاگردان آذر کیوان کہ فاضلی بود از پسین پارسیان ہم در پارسی دانا و ہم ہم
علوم عربیہ توانا و آن ہر دو رسالہ بزبان پارسی متعارف ست عبارتی متین فاضلانہ دارد مشتمل بر لغات
مشکلہ عربیہ و شرح عقاید پارسایان پارس مولوی در تصنیفات خود آن ہر دو صحیفہ را نام می برد
و تبحر خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضہ میداد و نامہ نگار آن ہر دو نگارش دیدہ است
سراسر درگیرندہ بہ غواصش کیش و ملت ست نہ راہ نماینده بقواعد نطق و تقریر پارسیان پس از استیلای
عرب بر عجم بہر آموختن علم عربی با اکابر عرب آمیختند و دران منطق و سگاہی فراغ اندوختہ بطرح نگارش
فرسناج مہ آباد یان ریختند ہر آینہ بمشاہدۂ آن کتب پارسی کیش میتوان شد نہ پارسی و ان آن دو
کہ در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفتہ است شناسا گر معنی آن مشوم و خشور بر وزن
منشور پیمبر تیرہ و خشور امام آرش ح ہم بمعنی سعنی تو اژه لفظ و یژه خاصہ فرگاه ترجمہ حضرت پاتخوان
و ہسیر از معنی ترجمہ تنگ بورن خشاک بہ معنی فصل فرسناج ہم بمعنی الست ہم بمعنی شریعت
و مارا درین گزارش معنی دیدہ مین منظور ست مہ آباد بکسرۂ میم نام نخستین پیمبر ست از پیمبران عجم
فائده ہم این معلم ادعای آن داشت کہ شفق بہ صبح نسبت ندارد و آن فلق ست و شفق بشام
مخصوص و دیگران ہمی سر در کہ درمیان اسم و صیغۂ امر کہ بمعنی فاعل آرند و الفاظ دگر گنجایش نمی
یارب مطلع خاقان قلمرو سخن خاقانی شروانی را تاویل چیست **شعر** صبحدم چون کلہ بند د آه دود آسای
من ✤ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ✤ و ہمچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را
کہ لی تاویل پذیرفتنی ہست پاسخ کجاست **شعر** ہمچو صبح شفق آلود و رخش سرخ و سفید ✤ جواب
دو ہمین ایراد نخست **شعر** پوستاالست کہ بعد بسملہ نویسند دافتتاح نظم بدالنست **شعر** بنام جہاندار
جان آفرین ✤ حکیم سخن بر زبان آفرین ✤ مصرع نخستین مؤید عقیدۂ مدعیست تا مصرع
دوم مفید مطلب کیست پس مطلع دیگر از اوستاد دیگر **شعر** دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن ✤
از زین برون نیامده پا در رکاب کن ✤ سراسر غزل ازین دست ست اگر میسر آید تا درگل گشته

پرورش آموختگان قتیل نومسلم در کلکته بمن گفت اوستا و درباره کده و همه که آن مرادف خانه و این ترجمه
تمام ست از روی اجتهادی که بدانسنت پیروان خویش وار و جز اسمی چند که شمار آن از پنج یا شش
نگذرد ما قبل کده آوردن و اسم مفرد ما بعد لفظ همه نشاندن جائز نمی شمارد پاسخ گزارم که بیخبران
نگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه ولان را چه افتاده که توقیع نارها را بپذیرند حیرتکده
ظلمتکده و صفوتکده و شفق کده و خرکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیارست فخر المتاخرین
فرماید **شعر** خاموش حزین کز نفس سینه خراشت ٭ نشترکده گردید جگر مرغ حرم را ٭ همچنین همه روز
و همه شب همه عالم و همه جا در کلام گرانمایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست **شعر**
گر من آلوده دامنم چه عجب ٭ همه عالم گواه عصمت اوست ٭ سعدی رحمة الله علیه است **شعر**
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست ٭ عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست + محمد حسین
نظیری نشاپوری که بینو نشیمنش باد میسراید **شعر** چه سگان از آن بکویت همه شب قلاده خایم ٭
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید **مصرع** همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت +
یارب چگونه روا باشد که هندوئی بر بست های پارسیان را بهم بر زند و از پیش خویش در فن گفتار
آیینی تازه انگیزد **فائده** دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد ثم عبد الصمد پیشینه بود
که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فرائین نهاد
گویند آرش آن نوآئزه های دیژه و جم آن سخنهای پاکیزه پیمبران را بمیانجی سروش از فرگاه
دادار پاک بر دل فرو میریزد و این روشنگران آنرا دلنشین بیره وخشوران میکنند تا آنرا از پارسی
سترگ را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پاره بخوان ژند که به پاژند مشهور ست همچنین سیر از
دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است آن جانب من که نگارندهٔ این اوراقم پژوهش رفت
که در دل چنان فرود می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پاژند
در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر لختکی چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند
و عبارت ساسان پنجم یکیست گفت البته اکنون غالب هیچمدان هیچمیرز از دانشمندان میپرسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن
لغات و مصادر چنان وا می نمایند که ژند ست ژند کجا ست که لغات و مصادر از ان بر توان کشید

لفظ نامراد را غلط و بیمراد را صحیح می پندارد و این مصرع را که ترا دیده رگ کلک مولوی معنوی رست باستشهاد می آرد **مصرع** عاشقان از بیمرادیهای خویش ۰ دانایان دانند که صحت لفظ بیمراد ترکیب کلمهٔ نامراد را غلط نمیتواند کرد و آنرا معنی دیگر ست و این محل دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال غناست نامراد آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این نهایت عناست و هم ازین عالم ست بیکس و ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسائی یعنی شخصیت مراد را نبود و هم چنین بیکار و ناکاره بیکار آنکه کار نیابد و ناکاره آنکه کار نتواند کرد تا آنکه سلب صفت بموحده و تحتانی خواهند و خلو موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه الفاظ نفی صفات ست بنون و الف بلکه جز ناچار و ناهار که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و ناتوان و ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر ناانصاف را غلط گفتن ناانصافیست آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره ناانصاف را نیز بی انصاف توان نوشت کار با تتبع افتاده است نه با قیاس **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن ضیفه لغتیست عربی بمعنی آواز هولناک چنانکه خروش تندر و آسمان غرش که تازیان آنرا رعد گویند و دیگر اصوات سهمگین آما آواز اسپ را صهیل گویند بصاد مفتوح و های مکسور و یای معروف در لسان عرب شیههٔ بشین کسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس اینک دبیران و سخنوران هند را می بینم که صیحه را بوزن شیهه یعنی بصاد مکسور آواز اسپ میگویند و بفارسی بودن معتقدند و نمی فهمند که صیحه بصاد لغت پارسی نمیتواند بود عربیست و در عربی نیز بمعنی آواز اسپ نیست **فائده** در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چیگر را بمعنی رسول و مفتی و مطرب خاطرنشان شده است لغت میکند آن اغلاطها که جامع مرحوم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسانست و این اغلاطها که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد **مصرع** چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی راستی اینست که چیگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی و مرادف غنیاگر و رامشگر ست اما چیر بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند هر آینه چیرگر فتوی دهنده را نامند لاجرم چیرگر ترجمهٔ مفتی میتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را و چیرگر بیتوان گفت چه جای آن که چیرگر گویند چیرگر خود لفظیست که نسبت به مفتی سوء ادب ست و مفتی به زبلند پایگی به پیمبر نرسد **فائده** یکی از

و حقائق که از اسلامیان شنودند به کجی نشستند و باتفاق منافقان دگر از بهر مسمی اسمی تراشیدند
و از آنچه در حال شنیدند صحیفه‌ها ساختند و چنان وانمودند که زردشت بطریق پیشگوئی در عهد
گشتاسپ چنین فرموده است عیاذاً بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خرق عادات آن
شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی را نام معراج
مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب
و دیدن بهشت و دوزخ همه در دامنش ریختند کراسه و پنی به معنی مصحف مجید و سیمناد بر وزن پیرباد
به معنی سوره و چینود به اعراب مجهوله به معنی پل صراط نتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه بی شکوه ست
مولانا همرزم عبدالصمد این راز با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارندهٔ
دبستان مذاهب را یکی از اینان میداند از سوره سوره بودن ژند و سیمنا و بودن نام سوره
در اصل و جوه داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا میکرد و آئین اخبار و این اسمای مبهم بافتهٔ
شوریده مغزان پارس وا می‌نمود میفرمود که بزبان دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح
بهرای قرشت زده آید یعنی در و بمحل فصل سنگ آرند به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند
هر سنگ یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک نسک دارد
و صد در همانا نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب
و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر از فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پرسش
بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و غزل را چامه و غزل دراز را چکامه
اما اوزان و بحور در میان پارسیان نبود زمزمهٔ این گروه با شعار هندیان میماند که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب است
گفتم ابتدای بر دز کلمهٔ موزون از زبان گهرفشان بهرام گور است گفت چنین خواهد بود چون
بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط
زمزمه سر داده باشد علمای آن سرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانونها وضع کرده قاعدها
نهاده‌اند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع است استواری داده‌اند نه اینکه مطالب
عروض و در بایست‌های این فن فرخ را در پارسی زبان نامی نیست **فائده** عبدالواسع هانسوی

نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان این نیز لغات ست اغماض رفت و از
اسمای جامد همی چند صورت نگارش گرفت اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده ام و هرچه به نیروی
خرد خداداد بدان فرا رسیده ام به بنا نگارش می آورم و هر کجا فصلی رسیده به فائده تعبیر می کنم
و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد **فائده** سرآغاز تحریر فوائد که هر آینه بوی
از کاردانی و خودنمائی دارد نیاز می آورم و پوزش میگسترم تا مردم نگویند که خود هندوستانی را
بودن هندوستان زایان دگر را اندر فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی بر
افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت
و من در اکبرآباد هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم و زباندانی من عطیهٔ فیض ایزدی
خدا آفرید و مایه گوهر ازل آورده ست نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز براستی آرام نمیگیرد
دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط ناپسند جز براستی پیوند با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار
تیمار هرمزد فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال پس گرائیدن بر باستانی نامه ها و
نشاط ورزیدن از آن شورانگیز شورنامه ها در چهارده سالگی از آموزگار به ورزش یافتم و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گذران میگذرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم
جز آن بخشندهٔ بخشایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه دریاهای معنی بروی من گشاده اند
و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند
مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نظم و نثر
که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری همدرد من مقطع آن میسرا آرامشگاه نوای
ساز دم سر و دست شعر تو نظیری ز فلک آمده بود و چو مسیح + باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ
فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند با دید آرا از سر اهل عجم بردن رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش زردشتی کار نماند
برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود و دل از کفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
و اقوال احق پنداشتند آن گریزان اهرمن و جهت که دل شان با زبان یکی نبود هر گونه قائق

وهم به معنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چه بیت آلوسیه اسم جامن می آرد و نمی اندیشد که چون
این ثمر در ایران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خواهد بود افراز و افزار را یکی میگوید و نمی سنجد
که افزار به تقدیم زای نقطه دار اسم جامدست به معنی آله و افراز بتقدیم رای بی نقطه صیغهٔ امرست
از افراشتن ییلاق بوجده به معنی ته خانه و سردخانه میگوید و غلط میگوید ییلاق به دو یای تحتانی
لفظ ترکیست به معنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز در آنجا
گذرد و مقابل آن قشلاق ست به معنی لشکرگاه زمستان پای افزا به معنی افزاینده مرتبه قرار میدهد
حال آنکه پای افزا لفظی ست مرکب از پا یه و افزا که صیغهٔ امرست از فزودن شعبده بازی کنی
های هوز را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا هم باز بست آخر این را که روا خواهد داشت پایز
بر وزن جاگیر مدت بودن آفتاب ست در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات ست و این مغلطه است
تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار ست و آن پائیز قافیه کاریز ست حاشا که پائیز قافیه جاگیر تواند
بود مغلطهٔ دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل را میداند و نه ماه را گفتار من بشنوند
تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیر حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهارست سرطان و اسد
و سنبله این سه ماه فصل تابستان ست میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان ست و این را
پائیز و پایز و برگریز نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان ست فصل را ابر یک ماه فرو
می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز ست خزان میشمارد هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پایز در رسد
از سرطان تا میزان سه برج در میانست با این همه چنداں معقول طبع همه دانان بودن ما رسی یاوری
سخت ست و بس شعر گفته من شدم بسیار گوی — و ز شما یکتن نشد اسرار جوی ۞ دل چنان
میخواهد که ازان الفاظ مشهوره که زبان زد مرد و زن و پیر و برناست و ذکر آن در ملحقات لغات
فرض میکند لفظی چند بهر تشخیص نشان دهم آبرو آرزو آزرده آزمایش امید باورچی بخشش
بدن بلندی تنگ تورانی تهبست پلاو تپ جانور چادر حلوا خواب دار و غیره رای چنیا زانو سیاه
شکار صندل طوطی عجب العین مفتوح غلام فال قاب کباب گریبان لشکر نامه نرم واهی هنر
یاقوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند

آ. از سنگ این سه لغت اگر غریب ست در صحیح در اول از آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت
کرده دلیست معروف مرکب ساخت و از صریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت
سپهر هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت کشور که سر معقول بیشتر نامعقول گوئی این ساله سوده بود
نازپرور دکه این دکنی آنرا بچشمداشت فزونی رغبت نظربازان بدینگونه هرهفت کرده در نظرها
جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاد دانم که هنگام فرا آوردن این الفاظ بر فراز
دستگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان دگر میگفته باشند مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هلناک بنون در فصل دیگر هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسد و بدیهی است که تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسد مارا در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ماخود این را در کمال فن تصحیف میستاییم
که هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرونگذاشت
برهان قاطع هوس بثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **قاطع برهان**
در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس
با های مضموم و واو مجهول المعنی هوس که بفتحتین ست کجاست **تنبیه** یاختن بمعنی بیرون کشیدن
مینویسد و نمیداند که آن آختن ست بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آنست این همه دان
از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است **تنبیه** یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو نهند
و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت لغت همین ست
بیننده اگر دقیقه رس ست دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الواو
نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از انجامیدن سیر گلزارها
و بیابانهای برهان قاطع و گذشتن ازان خارزارها و گوراب‌ها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود
سواد اعظم مهملات و مضحکات ست نخواستم که عمر در سر این کار کنم و نه پرسشهای بسیار داشت ازان جمله
مضحکات معانی چند و مضحکهٔ چند بی آنکه فاصله در میان رود نشان داده میشود می نگارد که آبای
گلوگیر کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت
ملحقات ست من می نالم که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و آنگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم

در پیدایش سعد نباتات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست **تنبیه** وداغ
به معنی آتش میفر باید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت
آورده و دراغ نوشته است **تنبیه** درار و و بواو مجهول مینویسد و بر وزن غمم آلود میفر باید خیر گفته باشد
همه میدانند که درار و و ترجمهٔ ما وراء النهر ست در فصل دیگر دراز د برای نقطه دار می نگارد تا چه می انگارد
تنبیه ورتیج اسم طائری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین
میگوید و نمیگوید که ورتیج در کدام زبان گویند از آن رو که خلط مبحث شیوه ایست که این انصاف دشمن
بر خود لازم گرفته است ورتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگهای فرنگ دیده ام
که ورتیج بوزن زریج در فارسی اسم مرغیست از پودنه کوچکتر خواجه امیرم که از فارسی بودن ورتیج
آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقهٔ کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی
نام آن طائر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف
عربی واول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرتیحه صعوه
را گویند که مولا به فتحهٔ اول و ضمهٔ ثانی و واو مجهول هندی آنست در مناقب العارفین دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این هم خوان خواهد بود
واسم ورای این **تنبیه** هزار داستان بمعنی بلبل و در فصل دیگر هزار دستان نیز بدین معنی می طرازد
و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و
هزار داستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان
به معنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید هر آینه هزار دستانست نه هزار داستان نازم بدین دو کسی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو سپس هزار داستان
که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در سوم فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط نیز رود لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در کودکی
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت **مصرع** ما را بدین گیاه ضعیف این
گمان نبود **تنبیه** در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکنند
هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عفعف بمعنی

و سپهر نه شهر بالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در
و پانزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد بحیرتم
که از استعارات نه گنبد و از اسمای نه چرخ و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گویی صحیح پنداشت که نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت **تنبیه** نیازارم مینویسد و معنی آن آزار ندهم
و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع
و آزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتی ضروری دانستن ربط است ضبط نیست
خبط است چیست **تنبیه** در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور میلاید که در یک نسخه معنی دوست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریرست نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز ست و بس **تنبیه**
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر سیفر باید میسراید که عموماً وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ بنی آدم خارج ست آری میان قلب نیام ست
و افادهٔ معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمهٔ وسط ست و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب
برهان قاطع همان معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می پرسیدم که چون کنار نیز
مقلوب هم اندر هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش ست نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ
تصحیف ست پنام بپای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً التعویذ را نامند **تنبیه** نیسو و زبان
گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر مینویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آن را نیشو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش ست
بپای موحده نام قسمی از اقسام زهر نیام را به نپام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغلطه هزار جاست
تنبیه والوچانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من میدانم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل
نیست و گمان میکنم که در عمر هنگهای دگر ازین مصدر نشان نیابند هر آینه زبان نره دیوان قاف
خواهد بود **تنبیه** وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد

را با مسافر آزاری جمع کرده‌اند **برهان قاطع** نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه دمیده باشد
قاطع برهان بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را لمی نوشت هیچ کس نمیدانست که
نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب آوردن آن هموزن چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت
از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است **تنبیه** نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسر
واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی
نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشید است
یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن
را بدین صورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتاخرین است کس نگفته باشد **تنبیه** نوله را بر وزن لوله بمعنی کلام مینویسد و باز میگوید که نی
قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تنبیه** نوه را پس از آنکه معنی صحیح مینویسد
میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب نو را در هندی نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه را که جمیع
تسعه است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بی واو و اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را
اشباع دهند و واو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نثر بکار آرند **تنبیه**
در معنی نهاوند مسخ از اندازه برون برد میگوید که مرکب است از نها و وند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی
ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورده میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم
که نظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزلهٔ ظرفیست از شهر مالا لبریز حال آنکه خود نیز بمعنی
شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی نمی‌نهد و میخروشد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن
نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمهٔ نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای عربی
چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و باز میگوید هفت کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را
آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعهٔ سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن
سر رشتهٔ آفرینش خویش گم کردنست من بخدمت حضرات سپارش میکنم که این دکنی را ثالث با نجم
راس و ذنب میگفته باشند **تنبیه** نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار نه حراس نه رواق

آمده است ازین بست ودو معنی خرامان وجنبان وحرکت کنان وجنبنده هر چهار مرادف یکدیگر نالان
وزاری کنان وفریاد زنان ونالنده این هر چهار مرادف یکدگر گوژ وخم شده وخمیده ودوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه وباهم یگانه چو ازین بگذری بنگری که نالیدن وجنبیدن نیز میپیوندد
مگر مصدر وفاعل یکمعنی همی بخشند هم چنین آگاه وهوشیار وآگاهی وهوشیاری عیاذا بالله لاحول
ولاقوة الا بالله من بگویم که از مصدر معنی فاعل واز فاعل معنی مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد نالان وخمیده وکهنه ولاغر وآگاه وهوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان
بر بستن نتوان بست وبسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان ست اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز
وادا باشد وجنبیدن شاخهای نهال از باد ماند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز
گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمه تمایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب **برهان قاطع**
نوجبه بفتح اول وثالث وبای ابجد وسکون ثانی سیلاب را گویند وبمعنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع برهان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوجبه بنون مضموم وواو مجهول اسم سیلست وآن نیز در یک
فرهنگ بجای تای قرشت آورده وتوجبه نبشته است تا کرا صحیح دانیم وراجح را از مرجوح بکدام دلیل
باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت مینویسند ونمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب اکثر آنست
که اعراب ننویسند واگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوار تر آن که در وادی تصحیف گام
فراخ زنند تا جا یابند از پا نشینند متاخرین مثل بهار وآرسته وآرزو تکیه بران دارند که این
لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی وقندهاری وکیچی وبکرانی
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زباندان دانسته اند اورا اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب
وکلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم اورا گرامی داشتن وسخنش
بر ورق دل نگاشتن عوض نطق پارسی از وی فرا میگرفتند وزنگار رشک از آینه دانش بصیقل ارشاد
وی میزدودند چه درخور بود باوی چهره شدن وبر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش
نمیدانستند ومشاهده برهان قاطع وکشف اللغات وموزونی طبع خویش خود را پارسی دان وسخن پیوند
میگرفتند همی این بیخبران فرهنگ ناطق وبرهان قاطع را که حزین بود نشناختند وقدر ناشناسی

یک لغت می نماید یک لغت اگر مستحضر نیست جنون خواهد بود **تنبیه** نلشک بر وزن سرشک و نلسک
بسین ساده و نبشک و نبسک ببای موحده به معنی قرص خمیر امینه پیسه نگین و سین مهمل بعد کرمسلم اما بجای
لام بای ابجد از عدم تحقیقست و معهذا این لغت انلشک به لام و انیم یا نبشک ببای ابجد این کلام
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانینست و نا قبل کلام در اینجا افاده معنی مبالغه نقال نیز
توان گفت شارلی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک به فتحه نون و کسره
لام و نالشک به افزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرص خمیر امینه پیسه نوشته **برهان قاطع** نمیغ اول بر
وزن رمید ماضی نمید است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید
و نومید باشد **قاطع برهان** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم مشتق بود لفظی متعدی
آفریدند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد
از کجا شنیده این هم اگر بوده باشد گو باش بمعنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال آنکه خود مینویسد که بضم
نون مخفف نومید است نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت
در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل ست بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن ست به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که
چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته
یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواه
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات ست
یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی
مصدری فرا گیرند اگر نواخت امرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند
روا باشد لیکن نواخت نه از نواخته **تنبیه** بمشاهده شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه ماده هذیان
که در سرشت دکنی آماده بود همی در همه کتاب صرف شد و نیمی در شرح این لغت یارب نگرندگان را
توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان و
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد کنان و نالنده و جنبیده و نالیدن و جنبیدن

کشیده بود تا بسبب آن سرمه بود و پری امید بد نه شگفت که اندکی از آن سرمه این دکنی رسیده باشد
که اجنه را سعایه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت **برهان قاطع** نقره خنگ زرتشتی کنایه از
آفتاب عالمتاب ست **قاطع برهان** آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقره خنگ شنیده ایم در این
هر دو لغت رنگ چه تشبیه ست آفتاب را نقره خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی می کند
تنبیه معنی نقش بحرام گوده بجرام و معنی نقش حرام گوده حرام چنانکه عادت اوست در دو فصل
جدا جدا مینویسد تا این هر چهار کلمه را سر و بن چیست **تنبیه** نکته را در عربی بمعنی وجه و دلیل می آرد
باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد **تنبیه** نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید
نکوهیدن نکوهیده پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نه بینند من از تیزی فکر
اینقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضعست اما وجه اول نوشتن صیغه
امر چنان در پرده ماند **تنبیه** نگزیرد را که مضارعیست جعلی با اضافه نون نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست
لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت **برهان قاطع** نماد بر وزن سواد بمعنی نمود. باشد که ماضی
نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی
ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن انگاه باشد که نمادن مصدر
بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ در نشین نمیشود
لهجه مغایه خود خوابانیدن الف ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه
پدید آمد نه نماد بدل نمود ست بجای خود یعنی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد حال آنکه
صیغه ماضی بمعنی مصدری مستعملست نه بمعنی فاعل بالجمله مراد از آن نگزیرد که همچنین بگزارم و بگزرم
مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد و در این عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگذرد
که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام لی نگزیرد لفظیست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این مصدر مصنوع نیست شگوهما
جامد را متصرف میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار
اما از گزیر و گمان مصدر نمیسازند چون مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع بکار می آید گزیرد و گماند چون این همه
دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجعولست با فزایش نون نفی مارا آنچه در آن گفته است که باید

اصل لغت اول معابیست نوشته سپس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کردند از حال نیز پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلطه را یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ درنمی آید و در تخصیص هندی و ولایتی یکسان است و بقیاس حکم
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد وی اندیشید که پودنه اسم
طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناعست پودینه گویند بر وزن مهینه همانا عین آخر
نعناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب
کشف اللغات نیز نعناع معین العین را عربی و نعنا بی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که
بعد از نون است الف میساخت و نانا بدو نون و دو الف مینوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت
هندی نیز وجودی بپذیرفت یعنی جد فاسد برهان قاطع نغنویدن با واو بر وزن سرشیدن
بمعنی ناغنودنست که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و نیارمیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این دکنی ابروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی
دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر و انگاه معنی آن همان ناغنودن و باز معنی ناغنودن بسبیل
توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف سپس تصریح افزودن دنوشتن که غنودن بالمعنی خوابیدن است
و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هرچند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن
در شرح لغت سغید و نغنویدن اهتمامی بکار برده است که هیچ خربنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در
خدمتگزاری شتر بکار نبرد تنبیه نغن بفتح اول و ثانی نغنخلان بر وزن سمن بران نغنخواه
بر وزن کم سواد نغنخوالان بر وزن هرزه کاران نغنخواهین بر وزن حسرت آگین پنج لغت بمعنی
زنبان و ناتخواه آورده و هر یکی را یک هموزن همراه آورد خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت
را با لغت بسنجند و در تلفظ آرند من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وا نموده است
هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگرستم که این پنج لغت از کجا فرا گرفته
است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی ست اما نه آن سرمه سلیمانی
که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اساحری از قاف آورده و در چشم عمرو عیار

باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به سستی رث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق
بجا آورده باشند **تنبیه** نتاس به نون مکسور بمعنی خوشحالی و بیس فصل دگر نتاسیدن بمعنی خوشحال
بودن مینویسد اگر سند دست بهم دهد بان نره دیوان قاآنی خواهد بود **تنبیه** در باب النون مع الجیم
نه لغت می آرد نج بفتح بمعنی اندرون و دهن نجار بالفتح بمعنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم بالفتح و نجیر و نجیل بمعنی گزمازج نجک به فتحتین بمعنی تبرزین و نجند بمعنی نژند و نجوان بمعنی
زعفران یارب ماخذ این هیچ در کدام فرهنگ ست نجند خود مبدل منه نژند ست که آن را معنی
نژند نوشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم **تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و خای
مضموم مشهور ست نه بفتحتین مینویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم نه موم ست دیگر آنکه میگوید نخست
بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نگر و سبحان الله جراحت نگر چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه
اسلوب ست **برهان قاطع** نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان**
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغهٔ مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاه
گویند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف
ما هم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ
حریر زربافته مینویسد مگر نسیج را که لغت فارسی بمعنی قصد ست جایی دیده است و تا تصحیف خوانی
نکرده است ازسران نگذشته است من میگویم که نسیج نه بجیم فارسیست نه لغت جامد ست و نه اسم
حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و
بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زر بافته
و خواهی ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند **تنبیه** نشتن را مخفف نشستن و نشیدن
را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و ابقای شین و نشیدن
نه مسموع ست نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن ست و نشانیدن مزید علیه
اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تنبیه** نغمت جند را اسم
نعمتهای بهشت و نعمتکدهٔ بهشت میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند **برهان قاطع** نغنا نوعی از یودنه
باشد و اصل آن نعناع ست عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند **قاطع برهان**

نو دخدا خواهی گفت که نبشتن در معنی نوشتن ست یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن ست در کلام دکنی ازین
رست بسیارست آرا لغت و بیارا معنی آن اگر نگرنده ژرف نگاهست ژرف و هش خواهد کرد و نانوشته بیش
ازان خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی نبید ست که بجای مژده مژدگانی نوشت گوئی
مژده و مژدگانی را یکی پنداشت از بن بدان ماند که مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که مژده
خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صله مژده بمژده آورنده
دهند شتر غمزه دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی
را نشناخت لغت عربی بیای معروف نبیست بر وزن رسید و نبید که بدل نوید ست خود بقول دکنی بیای مجهول
ست اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی
شراب خرما را گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید ست که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش **برهان قاطع**
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ بینم که نبی بمعنی مصحف مجید ست باور نخواهم داشت دلیل این
دربن رگ گردن آن است که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر آینه وا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویز ست و سرآغاز زبان پارسی بدانسست پارسیان با آفرینش عالم توام ست و
مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که
نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و ژند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آنرا نامه آسمانی و فرامین نوا و نامند نه نبی با اینهمه بپذیرفتیم که کلام الهی را نبی گویند نه اخ
روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس بهشت و مینو در نگارش
و گزارش دوان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول پیمبر
گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب ماند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمه
دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم تن بفصل
است و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث ست و فارسی مستحدث آنست
که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند هر آینه متاخرین

اشفقت فرزندان و خویشان انیز گویند و اگر فرمان دهی باید پذیرفت ها هینا ناشایان برگشت
و کسی بد کرده چنان معنی کوچک نوشت تنبیه میوه بزن و به معنی موی مینویسد و مینداند که معنی
معنی ندارد این قلب موی ست تنبیه نابسوده ببای ابجد مینویسد گویی لفظ جامدست نی نی
پسوده بپای فارسی ترجمه لمس ساس ست بسوده مفعول آن و نابسوده نقیض آن یعنی اچهوتا تنبیه
ناهموار را هم معنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خسیس و فرومایه آورده است گویی این لغت از اضداد
شمرده است و چنین نیست نبهره زر قلب کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
به معنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل
لغت بی الف ست تنبیه ناطوری با طای حطی معنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت
و باغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای ثخذ و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی
نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث معنی کشاورز نهمیده است
تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
مینویسد و او ازین تصحیف خوانی برهان قاطع نافه آف به معنی نافه آهوی مشک ست چه آف
به معنی آهوی مشک باشد قاطع برهان در علم لغت فرشته عماریست + مصرعیست مشهور نفیر
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست که آف آنست از اسمای نیر اعظم
و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این رامی پذیرد و آف به معنی آه بسند نمیه اید
خواهی از کتاب خواهی از نظم برهان قاطع ناوک قلبی کنایه از آه پر دلی باشد و هیچ اینز گویند
که در مقابل حست قاطع برهان از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است
که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد و هجو را
ما نمم از چه راه ناوک قلبی نامید انکه طبع دریابنده دارد در یابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول ملکه مکروه
برهان قاطع نمید بضم اول و تحتانی مجهول بروزن بعنی نوید ست که مژدگانی و خبر خوش
باشد و بفتح اول و عربی شراب خرما را گویند قاطع برهان و کسی درین مقام مغالطه چند دارد نون
مضموم مینویسد و مشهور بفتح نون ست گرفتم که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد کز نون مفتوح
بمعنی چه این چه است تر است نل اغت نوید ست بفتحه نون و مبدل سنه آن ب یای همنشین

تنبیه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من نارسائی اندیشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز کیست از پذیرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع هدایتم **تنبیه** در شرح لفظ مه که مخفف ماه ست مینویسد که حرف نفیست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی حرف نفی چرا ست تنها میم حرف نهیست و جز صیغهٔ امر بهیچ صیغهٔ دیگر ربط نیابد همانا این همان مغلطه است که دکنی ات را ضمیر حاضر و اش را ضمیر غائب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول این تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر **تنبیه** مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت مینویسد و باز مهر خم بجیم مفتوح نیز مینگارد و مهر فم نیز میگوید و این را صحیح میشمارد نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید

شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم * مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم * ازینجا مهر خم بمعنی خاموشی فرا گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد و پایان کار مهر فم را که مرادف مهر دهانست بمعنی سکوت اولی و اصح دانست **برهان قاطع** مهلند بوزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند **قاطع برهان** لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی را هنایی آن سروهیست لیکن نه در هند مهلند گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست **تنبیه** میامار بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که آبار و آمارچه حساب را گویند ما میگوئیم که آوار و آوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و آبار و آبارچه مبدل آن میتواند بود و این آمار و آمارچه و انگاه میامار بمعنی نهی و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بر آن امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست آوار که آوارچه مزید علیه اوست لفظیست غیر منصرف بمعنی دفتر حساب او بصورت اسم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا آورد که آمار امر و میامار نهی وجود گرفت **تنبیه** در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام ست مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هندی حالش این باشد در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف

دلتون مفتوح زود دست شونده را گویند باشد که تنگ دل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده
در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ دل و تنگ می از نظر گذشته است باشد که روا باشد اما دل تنگ
بتقدیم دل بر تنگ صحیح نمیتواند بود و دل تنگ بوزن خرسنگ نگویند مگر مردی تنگ نه خورسنگ صاحب کشف
اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد و چنانکه همی نگارد دل تنگ
تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود
معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لاجرم خم خم و سبو سبو و تنگ
تنگ مفید معنی کثرتست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت
و دل تنگ را بمعنی تنگ شراب نگاشت همی بی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی
افراختن پس از آنکه کشف اللغات را نگریستم نیز گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع نخستین ما نا یا فتم
کاش دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در
دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام پیشترست زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن
منصب تصحیح و تهذیب مبارز و الله الله این هنر و بزرگی درین صفت که مدار اصل لغت بر رای و قیاس خویش نهند
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر باهم مسا هم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود
چه مایه با یکدگر انباز از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر شما رسانیدن مناسب سخن گزشت از کشف اللغات نیز
هر گلی از درخت و دانه از خرمن نگریستن و ارمغان ایشان بیامرزاد مینویسد لای بمعنی مگو و آلوده شو گوئی از ملامتی
نگفتار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امرست از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن است لای یعنی
بیهوده مگوی و اینکه آلوده شو نیز معنی لای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش
گمارید آلودن مصدرست و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه
تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید
معنی دیگرست تنبیه مندل بر وزن صندل را بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان
هندی نوعی از دل است لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل
ست و در هند مندل را کهاج گویند تنبیه منزل شناسان پی گم کرده دریک فصل فرهنگ نویسان باغ
دریک فصل نوشت سکین چه دانند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالانست لغات مستقل نیست مندل

اسیکه بعد از خدا و رسول او را بزرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آمده و ستی در باب الف
ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت کاکت
چنانکه بمدران افصل فصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه
مقبول چرا قرار یابد مجبز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد
برهان قاطع مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد
قاطع برهان دانم دکنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمیداند
و در هر باب سخن سر انداز طرز تحریرش در نیمقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست به واو
مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست بیزدان داد گر سوگند اگر اینچنین
باشد مدهوش لغت عربی الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست
پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخودی آورند نه بوزن سرپوش ست نه بمعنی
سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی ست بعید چرا نگفت که مفعول
دهشت ست خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست نگفت **برهان قاطع**
مران بفتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ
زائد ست ملحق شده و منع از راندن هم هست **قاطع برهان** کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ
جداگانه است و دو لفظ را یک لغت قرار دادن و آنگاه بدین گویی که مده الف از میان دور و درای قرشت
با الف بپیوندد دیگر اینکه میخروشد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب ست از میم نهی و ران که
صیغه امر ست از راندن انجا رای قرشت با الف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست و آنکه
از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مرآن بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف
اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دکنی ترا به لقای بی لقا و زمرد شاه با ختری سوگند که این هر دو
لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم با ذال نقطه دار مذبه میم
مضموم مینویسی و بمعنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میبری نه مذبذل ست نه بمعنی
خداوند خداوند که فرزانگان پارس آساس بتسمیه هر کدام وجه نهاده اند اورمزد و ارمزد و برمزد
و هرمز هر چهار لفظ برای هو را اسم مشتریست که کوکب علمست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه

مع الواو ، رانکی میدانند و شنیدانم که بای واو نور قاهر و صوبه وضلع را نامند و بواو اسم مرضیست که آنرا در عربی
داء الثعلب گویند وآن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست و در انتهای جذام **تنبیه** گزاردن را بمعنی نخست
در فصل کاف پارسی مع الذال المنقوطه آورده اما گزاردن و گزارش همین ولفظ ویس تعیین در فصل کاف
فارسی مع الزاء الهوز گزاردن گزارش گزارشگر گزارسخن گزارشنامه گزارنده گزاره گزار تا بیم
گزاریدن نه لغت قلم زده مگر گزاشتن و گزارش بذال نقطه دار نیز آمده است و این هفت لغت که همه از
مشتقات گزاردنست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نقطه دار را نپذیرفتند سخن اینست که همه بزای هوز است
مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه بشتن دیوانگی و بیخردیست این اوزرای و ذال و تای و طای
وکاف وگاف پارسی و با وجیم فارسی و عدم و وجود واو معدوله حرکات ثلثة الفاظ و معنی مصدر
وماضی ومضارع وامر ولازمی ومتعدی وفارسی وعربی هیچگونه تفرقه منظور نیست **برهان قاطع**
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن وفاش کردن وکنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن **تنبیه**
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدنست
نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی
ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز به معنی ظاهر شدن
آورده ، و منشاء این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی **تنبیه** بوشاسپ و قلب آن بوشاپش در باب
بای موحده و فصل واو نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو
در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم **تنبیه** لگام را که لغتیست مشهور دهنی
بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرمایند **تنبیه** در تحت لفظ ماپون مینویسد که در عربی نیز آمین
دارد و مگر این را پارسی میشمارد که چنین میگارد **تنبیه** مارافسا مارافسار مارافسان مارافسای
بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مارگزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از انجمله
مارافسای و مارافسا و لغت صحیح و این هر دو در حقیقت یکیست چون چمن بیرا و چمن بیرای مارافسان
غلط بیست و مارافسار غلط **تنبیه** نادرید رو به تخفیف ماندر بمعنی زین دو بین پدید آورد و نیز به فتح
اول در یک فصل مرندر بحذف دال المهمله خواهی قیاس اوست **برهان قاطع** مارسان بکسر ثالث و

نیده خدا و آلوده زهر مضاف و مضاف الیست آن ترکیب دیگرست و این ترکیب جدا سخن کوتاه و کهی
جا کج میرفت و اینجا و از گون خنت چون از گبروی کوفته و منار پوست باوی هیچ نباید گفت و ازین
هچران باید شگفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت
شتی ساخته باشند و آنرا کچکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور ست
ظرفی باشد که آنرا بادام کشتی سازند بلی مشهور آنست و مسلم همینست که وکهی آورده برهان قاطع
کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه
وکهی لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر من در آگهی
میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور تنبیه نهان مباد
که این جانور که بصورت موش ست و از دیوار بر دیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس
نمیباشد هر آینه در آن زبان اسمی از بهروی معین نیست و کهی لا نام که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی مینویسد و هموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس ست قطع نظر ازین
اندیشه کلهری بهروزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی بود مصنف خالق باری که بگمان گروهی
امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از
پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من میگویم که سرتا سر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثلست که نه فالوده را دیده است نه
انار را تنبیه گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خزفها پوست خرچنگ ست من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکیست ظرف را اگرچه از سفال
باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود و کجا سفال و
کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از آن میان گفت بلی ماهی جانور خوشی ست دیگران
از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان ست که همچون شتر و گوش
دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است ٭ چو ماهی شتر نیز کم دیده است ٭ همچنین
وکهی نه ظرف را داند و نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خره بجای مضمون
به معنی تنور قاهر نوشت باز بی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بیچاره خره بواو و خ

گذرانید مگر لفظ صدا در ان عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی
گناهیست اشعار شعرای نامور عرب و قاموس و منتهی الارب آورند تا صدا را در اشعار عربی و کتب لغات عربی
دید و خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان و گمراه کردگان
جامع برهان قاطع خواهد بود و وبال این گمراهی نیز برگردن اوست **برهان قاطع** کشاورز بفتح واو
بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت را نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط است و یک مسخره اما اغلاط فتحهٔ کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است
دوم فرامرز هموزن غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است
شعر چنین گفت رستم فرامرز را ٭ که دل بشکن البرز را ٭ غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که
آن برزگر است نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت را از نهار هر از نهار کشاورز نگویند مسخره خود
ظاهرست که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد
پنهان مباد که این در اصل کشت ورز است بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر از
ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این را کشاورز نیز میگفتند
و کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین و زراعت چسان صادق آید **تنبیه**
کشکول بر وزن مقبول هم بمعنی گدایی آرد و هم بمعنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد توجیه نا موجه اینکه کش بمعنی
کشیدن و کول بمعنی دوش است گویی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است لی لی خود
در اصل بخود و بیهوش است لستویه وزن مقبول با کشکول نامقبول است زیرا که مقبول بواو معروف
و کشکول بواو مجهول است دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید
مطلب هم نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود صیغهٔ امر است از کشیدن و چون اسم
در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق ندرت افادهٔ مفعولیت میکند مثل خدابخش بخشیدهٔ
خدا و زهر آلا بمعنی آلودهٔ زهر این نشنیده ایم که صیغهٔ امر را با اسم مقدم دارند و معنی مقصوده فرا گیرند
دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش انگیزد فرمایند که غالب بخشیده را از اسم
مقدم آورد و بخشیدهٔ خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زهر گفت و ران وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگوئیم که سخن در صیغهٔ امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغهٔ مفعول است

مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا جو و گرفت سخن اینست که شکافتن مصدریست جداگانه
ترجمه آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع شکافد و مفعول شکافته و همچنین کافتن مصدریست دیگر بمعنی
ترجمه آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود کافتیده و کافد غلط محض و محض غلط و بمعنی
تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه نظر بر حصول فائده عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص ست اما کاویدن
مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای عموم مصدر اصلی و رویدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغه
امرست و کاوش حاصل بالمصدر **برهان قاطع** کالب بر وزن و معنی قالب ست که آنرا کالبد نیز گویند
قاطع برهان گر حیرت وی بداد از خنده بیخود شدمی کالب بر وزن قالب کو معنی وارد عیاذاً بالله
قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن ست و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند کالب لغت
کجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد
چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث قاف مع الالف
رانگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این امید داشت در قاف مع الالف چرا نیاورد اگر
نمیدانست و معنی لغت کالب کجا بکار برده هانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را
سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد و کالب صحیح انگاشت
و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر بر همین معنی میگذرانم تقلیبه کانون را به معنی
آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
و آنچه در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهده باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
معرب کانون میگوید چنانکه صمد الصباد را معرب سد السبین گفته است آه ازین پالغزهای پی در پی
و فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان ست و بس قانون لفظ عربی
الاصل ست جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول دکنی راست بودی قانون از تعریب کانون وجود
گرفتی افاده بمعنی آتشدان نیز بحال و برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی
در مدرسه دهلی چنانکه قانون و قاعده مدارس ست بزم امتحان آراستند و کار امتحان بیکی از علمای
جلیل القدر اسلامیه که دران عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت
داشتند یکی از طلبه علم به چشمداشت عرض جوهر لیاقت خویش عیاری عربی بنظر آن بزرگوار ممتحن

تنبیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا میگوید و غلط میگوید قبچاق بقاف کسیست که نام دشت ست قبچاق
به فتحه قاف نام گروهیست از اقوام مغول این اصطلاحیست ورنه در اصل قبچاق درخت میان تهی را گویند
برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث وکاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی بادشاه و وزیر و کار فرما
وکاروان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند **قاطع برهان** حرف ثالث رای قرشت است کرسی
باید که کار مضاف و گیا بکسره کاف پارسی مضاف الیه باشد درینصورت لازم می آید که معنی گیا پسیده شود
واگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز بتخفیف گیاه معنی ندارد و گیا با لفتح اگرچه
در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه تانیث ترجمه رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله ای دکنی این
گیا بکاف عربی مفتوحست کی بمعنی خداوند و مالک کیا مزید علیه و کارکیا بسکون ثالث که رای قرشت است
بمعنی خداوند کار چون ره کیا بمعنی مالک **تنبیه** کاس اخو دمینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه غلط مبحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره
را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **تنبیه**
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم ازینکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانید هم نظر آمده واست استغفر الله کاشتن
هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گرداندن و گردانیدن هست
و تا این کلمه ثنائی یعنی بای ابجد ورای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو
یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن معنی روی گرداندن زنهار ندهد **برهان قاطع** کافت بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتنست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم
اما نمیخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیر خواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان انصاف
مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا اقرار یابد و اینکه میگوید ماضی
کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی
فرو مانده ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف جز شکافت که این ماضی رخنه اوردست هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافند

چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که بمعنی شایست ست هر آینه فغاک و فغواره مرد بیحس و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند
برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند
قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و بازتفصیل آن
بجوهر آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در شهر
وده مشهور به پولاد معرف شده است که لفظیست ناشناسا و مسطور دد در اصل همان مبدل منه فولاد ست
تنبیه فیصلو نام شهری نوشتی کافور را بدان منسوب داشتی باز در باب قاف قیصلو و قیصوری انگا
لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیصوری که افکانه بکر فکر کسی ست غلط الخاص
خواهد بود **برهان قاطع** قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن
پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاطع برهان** قافله شد نوشتی و قافله رفت معنی آن نگاشتی
وانگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط اشدن و رفتن ویک
معنی ترادف دارد یعنی جانا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد
لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد
واگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
نیز رفته باشد و این حواله بر وجدانست از قافله رفت رفتن قافله سالار گرفتیم اکنون معنی فوت
سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه بپذیریم در ضمیر من چنان فرو
می آید که این کسی سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است شعر
ای کس ملک بیکسی ما به بین ✤ قافله شد وا بیکسی ما به بین ✤ جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود
مانند کسی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت روی
سخن بسوی خداوند ست خطاب حاضر و غائب را چون بهم آمیخت و اگر تضرع با خدا است آن قافله رفت
یعنی پیغمبر مرد چسان انگیخت جامی از دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند مینالد
هی هی چه می اندیشم این گمان مپسند و گرنه ماخذ قیاس کسی جز تباهی رای وی نیست قافله شد
یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد واویلاه و اصیبتاه این استعاره کجاییست

در فصل دیگر نوشت تنها به معنی نفرین و لعنت یا فر و خورد باز درین فصل می طرازد که در عربی بمعنی دروغ
و تهمت آید و در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را دران سخن نیست من این می پرسم
که در فارسی به معنی نفرین غرنه بوزن ورنه صحیح است یا فریه بوزن گریه تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو
مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف از راه بردن شدن نوشت
و باز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت برابری آورد در بهار و انزا
آگهی باد که غول جادوی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوسته بره گزار نظاره
تنگرون نقشی بست من این را المی گزارم و پرده از روی کارش بر می دارم افسوس بالف مفتوح
و واو مجهول لفظ تازیست به معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و اسفا همه مستخرج از افسوس ست
و فسوس بهر دو ضمه و او معروف لغتی ست فارسی ترجمه استهزا این بخرد افسوس و فسوس را یکی دانسته
و هر گونه معانی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز
دانستنی ست که فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد آری مانند سگال و شکوه و خواب و آرام اگر
این را از راه تفنن متصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا تنبیه فغ بالفتح اول بمعنی بت مینویسد
و راست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه مینویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف
اول غلط چه فغستان همان فغست و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند
ضمه گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه از خود چرا ریزاند طرفه اینکه در فغستان
فا را مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بروزن محمود دیگر فغاک را
نیز بفای مضموم بمعنی نامرسوم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان
میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در
آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که این هر سه مرکب
از فغ ست فا را بعلامه ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان دریابند که فغفور فغ پور ست یعنی پسر بت پادشاه
پسر بچی رسیت یکبار چون نش پسر را و ادرا به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت ست
قضارا آن کودک نمرد این قصه همان مصور شد که هندوستانیان خسر و پسر ابر نه و در صحن مسجد اندازند
و سیتا دسیی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک که افاده معنی نسبت کند

فرامش چه معنی دارد و آن معنی دیگر که بسوراخ لفظها در سپوخت تا از کدام غلام باره آموخت فرامرادف بر
بمعنی علی الغلطیست جدا و هشت بغلطیست جدا چنانکه بر دست و در دست این لفظ مرکب بالمعنی مستقل
اندیشیده ام که بمعنی فرامیدانند نه بمعنی هشت فراشت را جائی دیده باشد چون در انقام معنی سهو
و نسیان لغی گنجید از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هرچه بر دست نهند آنرا فراشت گویند
لاجرم این معنی را در دل جا گرفت و در فرهنگ آورد این همان گونه بالغزیست که این را در باب سالک لالی
رو نموده بود و اینچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از انست که گفته آید **برهان قاطع**
فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم ست خواه مادری باشد خواه پدری **قاطع برهان**
سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد به معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر جوش
خندیدنیست من آن می پسندم که چون فای سعفص و بای فارسی با هم در مبدل میگردد این را پرجد
باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد
آورده اند و فرجد را به معنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع فرجد از فرجد خود یافته
گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط ست آن بادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجود بمعنی ست پهلوی
به معنی کرامت و فرجُد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد ست بضمهٔ جیم نه فرجد به جیم
مفتوح معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجُد
را ندانستند پردادا ترجمهٔ آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی برادر نگ جهانبانی
بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که هندی آن پردادا باشد
نظر نه کردند و قیاس را کار فرمودند تا زعم بدین دگنی که فرجود بر وزن مقصود به معنی معجزه و اعجاز
مینویسد و فرجد را مخفف آن نمیدانند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسد
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص متعین نیست در عربی آنست تر از جد صیغهٔ جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان **تنبیه** فرختار را که مخفف فروختارست نخست
نوشته و فرخختار را که لغت اصلیست مرکب از صیغهٔ ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست **تنبیه** فرنه بوزن درنه بمعنی لعنت و نفرین آورد و باز فریه بوزن گریه

کدام صورت واین نه صورت کدام معنی دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن مبدل آن فتالیدن بمعنی
دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار
صورت دارد ناچار هم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای
مفتوح فراخ رو برای مضموم بمعنی شگفته رو مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت نان ست صفت رخ
چون سکنجبین نان و رخ را یکی پنداشته از روی قیاس فراخ رو آورده است تنبیه فراز را از اضداد می شمارد
و هم بستن و هم گشودن را ازین لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نگوید بلکه دیگران
نیز گفته اند و این امر اجماعیست ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست بر خلافت یزید پس
باید دانست که فراز ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سو مرئی میشود و آن صورت
بلندیست هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بروی خود در طماع باز نتوان
کرد + چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد + باز کردن بمعنی گشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع بر مردم
را سوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی ببندند منشا مغالطه درین لفظ شک
به شعر حافظ ست شعر حضور مجلس انس ست و دوستان جمعند + و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید +
نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
پس توان فهمید که مجلس انس جائیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن آید همه را
عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم بیم رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن
و ان یکاد از خود دفع کنند و در نکشایند تا همسایگان و سوقیان هجوم گرد آیند و رسوائی مجلسیان
تماشا کنند بلکه سرهنگان عسس و محتسب نیز در آیند و دوستان را باسیری برند اگر گویند درین صورت
خواندن و ان یکاد بهر چه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم یکدیگر ست که آن از چشم زخم بیگانگان
خطرناک تر ست پیر جهاندیده میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب را
بخواندن ان یکاد دگر دانید برهان قاطع فراشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و
تای قرشت زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فراشت خوانند
قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ جرامی نگارد و بوریا می بافت رسن
می تافت هیزم میفروخت گلخن می افروخت فراشت اهمه آنند که مزید علیه فرامش ست بمعنی

اصل اینست که بیچاره تمیز نتوانسته میان مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است
تنبیه طشت و زر طشت گر طشت نگون طشت و خایه این چهار لغت در فصل تای قرشت با شین نقطه‌دار
است در فصل طای دسته‌دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چهار لغت را مکرر آورده
تنبیه غژغک و غچک نام ساز مسلم اما بغین بی نقطه و زای فارسی یعنی غژک و اینها از الفاظ کهن
در فارسی و این در عربی نیست جز مکیدن کی و لواتجی نیست تنبیه غشته مشتبه به فتحه و کسره شین منقوطه
بمعنی آمیخته و آغشته می‌نویسد آغشته بشین مکسور مفعول آغشتن ست الف را گردد کجا رفت کسره
از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته بگیرد می‌گفتیم که سند می‌جوییم اکنون که غشته را بمعنی آغشته نبشت حکیم
تنبیه غفوده بر وزن کشوده بمعنی هفته آورده است هفته خود فارسی ست و اسبوع عربی و هندی اٹھواره
غفوده مگر زبان دیو و پری باشد البته در یک فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب بمعنی هفده که عددی ست
مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس تنبیه
غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر شش لغت تراشید خود مداد و کاغذ
زیان کرد از کیسه من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن
گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب ست از بحث مضارع غنودن بقلم آورده
عهد و پیمان و شرط بمعنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده
است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که
غنوند بسکون نون لفظی ست جداگانه بمعنی پیمان تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای
یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح
اسم پاچک ست که اپلا با الف مضموم هندی آنست تنبیه فغاریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن
بیعطر از دیگر نگاریدن هموزن نتوانست شد که حصاریدن از قلاع کوه قاف آورد سپس چون نگارش
معنی پرداخت روی سیاه ورق ساخت کندن کنندن ریختن دریدن شکافتن پراگنده و پریشان ساختن
از هم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز روی
ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت ست نقل کفر کفر نیست هنوز آرام سخن بسیار باید گفت
تا به در سخن رسیده باشم فغاریدن فغال فغالیدن فغالید فرزد فرزید فرزیدن فغلیدن آن شش معنی

شید اسپهبد بمعنی روان بخش ست که بعربی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی نه صاحب برهان قاطع داشت و نه نگارنده قاطع برهان از صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه روح القدس نه پذیرد من چندان قدر میدانم که شید اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان آنرا روان گویا نیز گویند **برهان قاطع** صفینه بروزن خزینه درخت اهبل را گویند و آن سرکوهیست و بعربی عرعر خوانند **قاطع برهان** سبحان الله صفینه مگر فارسیست که عربی آنرا عرعر می نویسد صاد سعفص و ذال شخذ نیست که فارسی نبودن آنرا معین من مدعی باشم **تنبیه** صدا را معرب سدا میگوید یارب سدا به سین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد از تعریب آن جو دگیر داری سدا به سین در هندی بمعنی همیشه لغتی ست زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند **تنبیه** عناب اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و در هندی بیر گویند و ظاهر نمی کند که عناب در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب تهمت ست برین مرد هی عناب لعل **برهان قاطع** ضرب سنجول را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **قاطع برهان** مگر ضرب اسم سنجول فارسیست حاشا که چنین تواند بود **تنبیه** طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و طارف را بمعنی مال نو یافته می نویسد و معنا مینویسد که در عربی البعید النسبة من الاجداد را گویند معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوئی طارطقه را بمعنی حب الملوک و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد او که بر هم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کیان من قوم ست **برهان قاطع** طری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت عربیست بمعنی تازه و تر یارب این طری که لغت اصلی عربیست معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسیست ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر ست با اضافه یای مصدری ترجمه رطوبت و طری که بطای حطی لغت عربیست یای اصلی ست نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری و تازگی و تری صفت ست تازه و تر و طری موصوف در تعریب تفرس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی

ک است تنبیه شاد ورلوا و اسم پادشاه نوشت و باز میمنویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
سیانجیگری کند لغز لغتی آورد که افاده های بسیار دارد اسم درج پادشاه شادورنموده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادورنگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شاد ور اسم اصلی آن بود و چون شادورند کور در شکار گاه شیرین تصویر
خسرو کشید و پیام آن پر چهره خاتون نزد خسرو مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادور اسم صفت
است و هر که چنین کند او را شادور خوانند کاتبان را مغالطه دیگر افتاد که شادور را چون لغتی غریب
بود و شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شاور لوا و نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم پادشاه شاپور است بهای فارسی و واو نه شادور لوا و و اسم مصور خسرو شاور است هر دو واو
نه بهای فارسی و واو **برهان قاطع** شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست **قاطع برهان** واویلا و امصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و
مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان یعنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد و
و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگویند و عسس را شبرو که می نامند **شعر** ز فرق تا بقدم
هر کجا که می نگرم ٭ کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست ٭ در هر یک کام دو صد غول ازین اندیشه تا کجا احاطه
آن تواند کرد شبروان صیغه جمع است و منجر و شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد
چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان
و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند **برهان قاطع** شگرد بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعضی قمر خوانند و عسس شب را نیز گفته اند **قاطع برهان** شگرد ماه را چگونه
میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب مخصوص نیست و در روز نیز همی گردد هان شب افروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس شبرو چه ترکیب
آیا عسس شبرو یکیست یا شبگرد از اضداد است حاشا که عسس شبرو یکی باشد یا شبگرد از اضداد و او
از دست اینهمه جا نادرست واد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را شبرو دزد را
خوانند نه عسس و تنها بر شب زنده دار را تنبیه شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی

یاهو اسم نوعیست از انواع کبوتر اما الحق سست عبارت نه پارسی که خسروی و لهراسپی آخر جناب موسوی کدام
جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یاهو دار لقب یافتند عصا یاهو نیست ید بیضا یاهو نیست توریت
یاهو نیست طور یاهو نیست برگزیدگان انتقام فرض ست که اگر توجیهی در خاطر گذرد و نامه نگار سیاه نامه
آگهی بخشند اگر من مانده باشم بر حاشیهٔ این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دگری را مسلم گیرد و هر که این
رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد **برهان قاطع** سفید بروزن و معنی سپیدست
که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند **قاطع برهان** تا کودک لب از شیر باز شوید سفید و سیاه بگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید را همو زن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیاز امیدن
و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند
گر سخن تا با اهل بزم بخشند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با مجموع
مشتقات که از آن جمله سگال صیغهٔ امرست و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست نه بکاف کلمن
تنبیه سلک لآلی را بضم لام و سلی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگرستم لولو را بمعنی صورت
عیب نوشت و ننوشت که مروارید را گویند لهذا اینجا دانسته شد که همین سلک لآلی شنیده است و معنی خیال
بمعنی عقد مروارید اندیشیده است ندانند که لولو مفرد است و لآل و لآلی به لام مفتوح جمع ور نه آنکه سفید
را لغت انگارد و لولو را چرا فرو گذارد خدا پرستان بهر خدا این عربی نفهم فارسی ندان را بپرسیم که کیست میرم
که چیست **تنبیه** بر سیاوخش تهمت می نهد که عاشق سوداوه بود دگر این بی هنر از امت آن زن و نگو ست که
قول او را راست می پندارد و سیاوش را دلدادهٔ او می نگارد **برهان قاطع** شاخل بکسر ثالث بر وزن اجل
نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاخل بکسر ثالث
غلط ست چنانکه خود بعد ازین شاخول می نویسد و نمیداند که واو نتیجهٔ اشباع ضمه است نه حاصل اشباع
کسره قطع نظر ازین تفرقه می فرماید که نوعی از غله است و نان از آن پزند هیهات شاخل بروزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هندی ارهر گویند و هیچکس نان از آن نمی پزد بلکه در دیگ می پخته باشند **تنبیه**
شتاب ور بروزن چارق شتاب زده بوزن لاجورد شتاورد بروزن یادکرد شمار رو بروزن مارزد
شتاه ور بروزن آه سرد شتای ور بوزن جای در دشتش لغت دشتش فصل المعنی هاله ماه آورد تا صحیح

دبستانهای دهلی و لکهنو **تنبیه** ستوسه بر وزن کبوتر بمعنی عطسه میفرمایند و بعد ازین فصل ذالی فاصله ستوسه
بر وزن دلوسه هم بمعنی میلاید و آینده در فصل شین شنوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که ستوسه را بهر کدام
روز نگاه داشت حق تحقیق آنست که شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و های مختفی
عطسه را نامند **برهان قاطع** سد بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد
و حمام و امثال آن بپیچد معرب آن صداست **قاطع برهان** یارب ببین که ناظم و داد از که
جویم سدا بسین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صداست
تنبیه سرایان میلرید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسد و معنی زبان قال خاطر
نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر ست از سرودن بالف و نون
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
بلکه ترجمه قال ست آری زبان سرایش زبان قال و زبان نا سرایش زبان حال را نامند **برهان قاطع**
سرپرست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زر پرست بمعنی خادم و خدمتگار باشد **قاطع برهان**
چون بفتح اول گفته بود آوردن هم وزن چه ضرورت داشت معنی خادم و خدمتگار بلی سند باور نداریم در
زبان اردوی مشهور سرپرست کلی و غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه عربی گوی جواب
آنست که ما خود سرپرست را از ان وکه در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم روز مره اردو شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هر آینه سند میخواهیم **تنبیه** سرخاریدن یک فصل
به نه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در ان حالت که
فرومانده باشد و هیچ کار نتواند مگر دکاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **شعر** مرا زمانه طناز دست بسته و
تیغ + زند بفرق و گوید که هان سری میخار + **برهان قاطع** سرخ شبان یا هو دار اسم حضرت
موسی علیه السلام ست بزبان پهلوی **قاطع برهان** هرچند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروایی
کیخسرو ست چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید
شعر کنون نو شود در جهان داوری + که موسی بیاید به پیغمبری + اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجایی نمی برد سرخ یعنی چه و یاهو دار را
معنی کدام یاهو لفظ عربی ست در پهلوی چون گنجید و یاهو افاده کدام معنی کرد درین روزگار

میتوان گذشت و سیدن بمعنی چسپیدن اگر غلط نکنم مصدر آفریدهٔ صاحب برهان است تا در کلام سخنوران
یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد شبیه نیز را بمعنی بیرنگ عموماً بمعنی رنگ سیاه خصوصاً چنانچه گویند
و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغالطه ایست بی اصل سخن اینست که دیس بدال مکسور و یای مجهول
لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل آنست چون اباز و ایاس لاجرم بمعنی شبدیز
مانا به شب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هند مشکی نامند آنرا شبدیز می گفتند
برهان قاطع دیماس بر وزن ریواس ترجمهٔ توضیح باشد که از دل فهم شدن و ظاهر گردیدن باشد
مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین آهو گیری بستان قاطع منشابهست و مهتمان
کارگاه انطباع جا بجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کور است بعربی نیز اعمی است لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چکند صاحب برهان
همه جا کج میرود و ذهنی دارد معوج و قیاسی دارد نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه که در توضیح لغت
دیماس رقم زده اند بجاست گویی درینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طرازان خطا کرد
دیماس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و آنکه در دیگر فرهنگهای
فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد تیمسار ساسان پنجم که ترجمه بساتیر رقم کرده اند دیماس را
بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که هر آینه در شرح یک لغت با شارح و کیفی همزبان
ساخت **برهان قاطع** رستاد بسکون سین بروزن بامداد خلیفه و نایب را گویند **قاطع برهان**
رستاد غلطست صحیح رستاوست که مرکب از رستی و واوست رستی بالیدن مفهوم بمعنی باحضر و واو صیغه امر
از دادن و در اینجا بمعنی مصدر رو در خور بسبب کثرت استعمال رست داو شد چنان در دو حرف قریب المخرج
برافگندن احد المتجانسین رسم است رستاد ماند **برهان قاطع** راوش بفتح ثالث بروزن آتش
کوکب مشتری را گویند **قاطع برهان** با آنکه در اصل لغت غلط نرود وا انگاشت شاید هم لفظ آتش را
بفتح ثالث نگاشت گویی گفتار مرا در باب فتحه تای آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این
سخن باید گماشت که راوش برای بی نقطه غلطست و فتحه واو نیز غلط زاوش بزای نقطه دار بروزن
طاوس و کاوس اسم سعد اکبرست که آنرا برجیس و برگو نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همزه را بیندازند
نیز زاوش خواهد ماند بروزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با آتش که

و سرمست و مخمور و فرو افگنده و اندیشه‌مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من می پرسم که گرنگین اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بیاچه فرو افگنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افگنده بود کاهلی نگارش سخت باز فرو گذاشت فرو افگنده نگا سرمست و مخمور را در معنی متحیر بگرچگونه پنداشت سرمست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را فاژه و خمیازه فرو گرفته باشد بان در منطق عوام کالانعام هر که سیه مست باشد او را سست و مخمور گویند کلام صاحب برهان بشتر ازین و ست آری ژرشم مرادف زرشت و بدو نا خوش ست **تنبیه** در شرح لغت رستنبو بعد نگارش معنی وجهی مینوید که نبالی باشد گرد و کوچک والوان شبیه خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات ست یا ثمر و خود کدام نبات ست که گرد و کوچک والوان تواند بود **تنبیه** زن حائض را دشتان بفتح دال بنگارد و خبر ندارد که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نحس و الف نون حالیه **تنبیه** دشوار گر بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشینک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی شبست و این هر دو لغت سند طلب ست تا در فرهنگهای دگر نه بینم نگرویم آنچه صحیفه نگار سیاه انداست که نه دشوار گر بلکه شخوار گر بکاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده اند همانا گر مخفف گرد دگر با وجود افاده معنی تدویر معنی شهر نیز می آید و شخوار گر ازان گفتند که آن کوه بلند رهگذرهای دشوار گزار دارد **تنبیه** در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی بازگونه هم ست ما میگوئیم که دل ترجمه قلب و اسعاره وسط مسلم لیکن دل بمعنی بازگونه هرگز نیامده و تطابق آن بامعنی قلب قیاس مع الفارق ست **تنبیه** پرنیزندان آپرنیزندان آفریش ندان پرنیزندان فریش ندان کا و این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام ست **تنبیه** دوسانید و دسانیدن دوسنده دوسیدن دوسیده متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورد آنگاه مصدر متعدی رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی دا زان بعد صیغه فاعل پس از ان مصدر و در انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این فضول نوشت بیربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن و معنی آن بنگارش در آوردن بس ست ازین همه

این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف انش آفرینست تنبیه دانگ بفتح ثالث
اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند
پزند و بعد ازین همه نشخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر جاروادار را گویند من می اندیشم که دانگ همان
تصغیر دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دانک اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم
که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر ارنائیس دیده در دعوت سمندون هزار دست پخته
باشد با چه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست اینکه اسم مهتر جاروادار میگوید نیز غلط است زیرا که ان بدال
مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانگ بفتح نون نه دانگ بضمه نون آری دانگ هم اگر
اسم خورشیست که در شادی دندان برآوردن کودکان شیرخوار پزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین دکنیست برهان قاطع دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توام هست قاطع برهان
دانم چنان دانم که صیغه متکلم ست از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن النون
و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من میگویم که نیستی انایان اند معهذا
اگر دانم در توام در معنی مرادف همدگر باشد این جگر تشنه تحقیق را نیز بنمایند برهان قاطع دب بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و با بای فارسی دائره را نامند
و بعربی دف خوانند و دف خواندن معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدر شناختن خرس یکیست که
نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود قاطع برهان اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون
ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن منطلق کدام گروه ست سه دیگر آن می پرسم
که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائیست چهارم گشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی
دف خوانند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربی
خوانند و اگر دف اصالة لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله بمشاهده خامه
این عبارت جانکه بخاصیت خون خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل می سوزد
آیا کس از غمخواران و بیمار داران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن هنگامه
جنون بود خون خرس بگلویش ریخت و به بینی میدمید و بکف پای می مالید تا از رنج سودا میرست و لب
از هذیان می بست تنبیه درشم را بسرده معنی بخشید افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته

هرگاه ورآیین گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام حسبان خواهد بود از میوه وگل انچه در پارس
نیست و مخصوص بهندوستانست بزبان دری و پهلوی دپارسی هیچ نام نداشته باشد بل صراط را که از معتقدات
زردشت نیست ورژند و پاژند چرا نام بربند لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته اید
که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن آهی تراشیدند پس
ازان که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که ازشش اسم صحیح کدامست **برهان قاطع**
وارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت
کن **قاطع برهان** وار صیغه امرست از داشتن وگوش مشهور وگوش داشتن اگر باضافت
سمت و سوی وجهت نباشد افاده معنی نگاهداشتن میکند وگوش دار صیغه امرست از گوش داشتن
خواهی گوش دار گویند و خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست
که آب بیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد
و آمدنامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه آهی نبود چنانچه موش آوردن
و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال ورده ام بلکه ازان کتاب
خانه خراب فرایاد مانده است و در وی همه همچنین بود **تنبیه** والان و والانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد
و در فصل بای موحده بالف بالان و بالانه نیز بدینمعنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل
می یابد هر آینه بعقیده او بالان و بالانه والان و والانه در رو است مع الالف می نگاشت که الان و والانه از کجا
آورد اگر این صحیحست این غلط و اگر این صحیحست آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان انچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده آنست که تردامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک دامن
بمعنی متورع و پرهیزگارست خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی نگرندگان فرا رسند که پیش ازین در شرح لفظ
تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد
یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند
تنبیه دانش دانش پژوه دانش گر دانشور دانشومند دانشی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در
بنای گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات ننوشته ازان شش لغت دانشگر لفظی غریب آورده و کلاطلاق

باید دانست که شید در معنی با فروغ متحد است و دیگر اهم در تصورات یعنی خره بجای عموم معنی صوبه و ضلع نیز آمده
است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتمل است خرهٔ استخر و خره اردشیر و خره داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور
نویسند و خوره بواو معدوله جذام و دار الثعلب را گویند و نیز اسم کرمیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها
را باهم نیامیزد و در اعراب سررشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد
که دانش را میستاید چنانکه میفرماید شعر چه خوش گفت لقمان که نازیستن ✤ به از سالها بر خطا زیستن ✤
تنبیه خسانید و خسانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفرید و مضارع را صیغه مستقبل
نام نهاد با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند نیاورد من چنان دانم که این همه
خستن ست یا خاییدن که حکیم و کسی آنرا مسخ کرده است تنبیه خشکا خور بدین صورت می نویسد گویی
این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک ندانی او معدوله و حرکت امی ترشت
جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف و
مضاف الیه مقلوب است هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف
بهم آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه
خود در مسلک خامع الیا خواهد آورد خشن خانه مضحکه بیش نیست تماشا قاطع خنچاق با جیم فارسی
بر وزن چچماق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق
مشهور است قلطع برهان در شرح این لغت طرفه مسخره بکار برد اول نوشت که خنچاق مردم اصیل و
ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشد نه خنچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خنچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان
ست و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خنچاق گویند گفته باشند
چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خنچاق را
قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را
گویند چون سلطان اغورخان جد النقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی
دیگر نهاد ایغور خلج کلتته قبچاق و جز این چهار نام نامهای دگر نیز هست و هر لفظ جز بین اصطلاح
مقرری معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول و خنچاق اسم صحرائیست در ترکستان

ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتحه معروف نیست بنویسید خدایا در تخفیف تغیر اعراب رسم کجا نیست تنبیه
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر برفتن نیز هست
ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل ست نه چال برهان قاطع چخی بکسر اول و سکون ثانی و
تحتانی یعنی ستیزه کنی و دوم زبانی قاطع برهان چخی بر اول مفتوح صیغهٔ واحد حاضرست از بحث مضارع
چخیدن هر آینه باید که چخی بر وزن اخی باشد بسکون ثانی یعنی چه تنبیه چغزیدن و چغزیده در دو فصل بمعنی
التفات و نمون آورده والتفات و حرف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در دو فصل چغزیدن
و چغزیده که بجای زای قرشت زای هوز دارد آورده بمعنی التفات التفات نکرده بهمان حرف و هم نوشت
و زاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصد رنگ تهی علم و فهمی فرهنگ برهان قاطع چکری بضم اول
بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان شاید در ذهن که مسکن
جامع لغاتست دختر را چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ
و واو مجهول در لهجه مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت ست چوکری میگویند بواو نه چکری آشنایی واو مگر گفته اید
که های مختلط التلفظ را مغلیت بر دو واو را کمیت خورده تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن نفار و زباد و ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را
خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو بمند و من هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نوشته
است گوییم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زباد و نام بازی دوم نفار و نام بازی ششمین
هزار دست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجاست
غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یکی نه بازیست
انبازه بهای هشتگانه تنبیه خره بخای مضموم و خوره مع الواو معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب
آبروی دانش و بینش بریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر انگاشت نگر
در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بدرستی که راستی اینست که خره بخای مفتوح و های انهای
حرکت کنجاره کنجد و بذور دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای
قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور ظاهر گویند
و از ینجاست که خور اسم آفتاب هست و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید

تسمیهٔ خط جام وجهی می نگارد که اگر مثل جمشید این رای شنید زبانش از قفا بیرون میکشید میسراید که چون بادهٔ
تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورندهٔ آن مست بیخود شود گوئی بران می آشام ستم کرده باشد من
میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در
اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خطرا جور نام نهاد و وجه تسمیه را این وکنی اشکار کرده است که
جور لفظ عربیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی
آنرا در انجمن بگردش آورد و هر کس درآن جام بادهٔ گلفام خورد خاصه اینچنین فرومایه که نقل انجمن و
دستخوش اهل بزم باشد فی الجمله نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تنبیه
جوله مخفف جولاه نهشت و راست نوشت جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حائک ست و مجازاً
کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت ست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است شنهار نیست
دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را
بپایان میرساند در فصل دیگر میخروشد که جلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوختهٔ مخفف
جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان جولاه است که های ثانی دران فزوده اند مثل میخوار
و میخواره اینجا یا العزی ست که بسیار فرزانگان را افتاده است در همچنین الفاظهای آخر را های تانیث
می اندیشند و مرد را بکس و زن را بیکسه مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه امضا
نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند
چنانکه موج و موجه و معشوقه همان موج ست همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه
و گواه من درین دعوی ازین رباعی شعر تا نیست این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست شعر
مفلس چو شدیم رو بدو آوردیم + معشوقهٔ روز بینوائیست خدا + کوتاهی سخن جلهه بجیم مضموم و تحتین
از تخفیف جولاهه وجه نمیتواند گرفت جولاه لغت ست و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف است تنبیه
میگوید که جنه بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند ما می پرسیم که چون جه را که کلمهٔ ثنائی ست بمعنی جمع
آورد مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جبیر میگوید و همیگوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس ست
اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورده
مگر اهل جهان جهان را نمی دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح

واینجا از فصل جیم با الف مست جلکاره بروزن هرکاره مینویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت از ین هر سه صحیح یا مشدد
و دو غلط هر آینه غلط از صحیح و در مقدار افزونست حق تحقیق آن جلد کاره به جیم عربی مضموم بر وزن شیار
به معنی راهبای مختلف آمده است و باقی همه وهم در وهم است گمان و قیاس **تنبیه** جمار بفتح اول و ثانی
مشدد و بالف کشیده و تنوین رای قرشت بمعنی پیه مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی
آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر
نیست این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و مضحکه استوتر یا لغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتار گویند بر وزن
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **قاطع برهان** سخن فهمان
را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر پیمایند هر که از من نیز
غمزده تر ست چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بندد و ببیند که چگونه بی اختیار می خندد جمدر را نام
کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می نگارد و گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی داند
که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگر ست و جمدهر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگر ست و این را صورتی دیگر
مغلطه آخر آن که جمدر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امر ست از دریدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیست
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از
رفع دغدغه ابلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شکاف
نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه آنست فرع آن اصلست یا خود اصلی و فصلی دیگر
ست درین حکایت خرد و جز اینقدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر و هر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امر ست به معنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود **تنبیه** جوز بضم اول و فتح ثانی بر وزن هنر به معنی بالا مینویسد
که مقابل پست ست و نشان نمیدهد که فارسی ست یا عربی یا ترکی بوالعجبی بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و درباره

آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر در هم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان تکاور بدندان
گیرند و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که دلاور بهر دو دست شمشیر میزد و از آنجا
که تیغ زنی کار دو دست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین میگیرد
و دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند **برهان قاطع**
ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند **قاطع برهان** ثای مثلثه
مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است
همه بران متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود و بان فغ بفتح فای سعفص
در فارسی بت را گویند **تنبیه** در فصول سابقه ارژنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت به فصل ثای مثلثه
رسید و لغت کمی کرد فغ را ثغ گفت و ارژنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثای مثلثه در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر آینه این لغت را
نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نگوییم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات
منقولهٔ این بزرگوار به اولاد بطنی زن روسپی ماند که هیچکس بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از
نطفهٔ کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات است ثنگ بثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است
و نه از عرب است لاجرم با تابرو مجهول الاب است **تنبیه** جغدر را در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرد و در جغبت که بمعنی حشو نهالی یعنی توشک است گام فراختر زد جغبت جغبوت
و جغنوت بجای موحده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و چغبت و چغبوت و
چغنت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش هیئت از پراگنده گوئی دم زد **برهان قاطع**
جکر بزرین خنگ گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند
نامیدنیم که در آن باره سخن رانیم این خود می شنویم که باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند
بجیم مفتوح الملتفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای ثقیله هندی عرفی در قصیدهٔ مدح کشمیر میفرماید
ع آن باد که در هند گر آید جکر آید * و این همان جهکر است که بتغییر لهجه در کلام خود آورده است حاشا
که لغت پارسی الاصل باشد **برهان قاطع** جلکاره بر وزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را
گویند **قاطع برهان** در فصل جیم مع الدال جدکاره و پس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت

دیگر عبارت پیوند منش فرزانگان را بهم پیوند بایدستی چه ناروا آنست که از لغات ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب را بحرفی نوشتن
بهم افتاده است او علامت ضمه تای فوقانی والف علامت فتحه میم هر آینه توماتن باید تومن خوانند بتای مضموم
و میم مفتوح و تومن ترکی بیست هزار را گویند و ایرانیان را منگ تا بمیم مکسور و نون ساکن بتازی الف گویند قاطع برهان تهمتن بفتح
ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت و شجاعت و دلیری و لاوری عدیل و نظیر نداشته
باشد تهمتن مرکب از تهم است بسکون ثانی هم بمعنی آمده است قاطع برهان ای برهنگارین که با کدام خرمن
در جوال شده ای تهم تنها بمعنی شخص تنومند نویسید و تهمتن را مرکب از این مگوید و بار بعد از تفصیل چیزی تهمتن را نیز از
دو پیرانکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بهمتا تن مینویسید یعنی سپهدار لشکرکش بران میفزاید و بندگی
و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد نارستی این بیان که محتاج بیان نیست پیداست هرچه پراگنده گوئی است از راه
و تهم را بسکون ها خود زبان هم نیز قیاس میکند شیا فا بالعدد تهم تنها بمعنی مرد تنومند است نه بسکون ثانی درست است
و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهداری میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود بالنهایه معنی اسم جسمی
منافات کلی دارد راستی آنست که تهم بفتحتین بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فیل است کلان المبان شرح
عرش تابنده تهمتن مرکب از تهم است چون پیلتن و رویین تن و آهنین تن در شیوه رسم قدما کلی را تهمتن خوانند نه تهم
سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود سپهبدان و سپهداران لشکرکشان باشند که از غر اندام باشند بالجمله چون رستم از روی
تناقت جسیم بود اورا تهمتن می گفتند یعنی تن دارد چون فلک الافلاک برهان قاطع تبریزی بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و تحتانی یعنی عربی است و ارازان عربی نژادان فارسی زبان اند قاطع برهان
سخت عربی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی زبانان طرز تحریر که این کشورستان بان
وادگر گوینده یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافیست افاده معنی تا انضمام نیست و انسته شد که تبریزی
تبریز نیست و ز شناسائی حقیقت لفظ تبریزی حاشا که تبریزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازی است و
تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن وران نگذرد و در ضرورت امالهٔ عیان
معنی عربی نژاد و بدو واژه بمعنی فارسی نامی نه کند قاطع برهان تیغ دودستی می نویسد و از آن تیغ درازی خواهد
و تا این باور نه کند نه دیگران رسوخ بخشند یعنی به مقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را
ای خردمندان این مهمل او بهمتا این دم تیغی که هر درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره
نه خود دانا است و نه آموزگاری دارد و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن دارد و در دست تیغ دو دستی

تنزل است تسلیم است ورنه طرز عبارت و صدره فرو ماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند
باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیرد
زبان هموطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر
و سلطان ملکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب و پوشنگ و
تور ابن فریدون هور ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت
دارد و مغول چنگیزیه نیز از آنجا که زادهٔ همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند و لقب
اینجماعه دران کشور از هر جدا شناس تورییت ترکمان بود یعنی مانا به ترک همین بان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و سپری شدن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراء النهر پراگنده شدند
ازانجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمهٔ اوییم سمرقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم
نیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان نجسته گهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود
و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی نمیدانم تا به سخن گفتن چه رسد منکه پدر بر
پدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراء النهر و از نازپروردگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی
دکنی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند دانست ملحه هندوستان
زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان
پارس ست در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق
آنان چه اینجماعه را محض دعوی زباندانیست و تسلیم دعوی زباندانی از جانب ست یزدان دل دانا و چشم بینا
بمن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر پذیرفته گیریم و هر چه بنگریم جز بدستوری دانش آنرا
نپذیریم استادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمهٔ مشهور که پیر من
خس ست اعتقاد من بس ست از بازپرس ایمنی روی ده شعر هرزه شتاب بی جاده شناسان بردارد
ایکه در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ‌ **برهان قاطع** تومن بالاول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح
بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات است و بعضی گویند ترکیست
قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیست که جمع آن تومنات آورد ولی
بیچاره این لغت را از سومنات آورده واو را مجهول بنویسد واو خود کجاست که مجهول صفت آن افتد

قاطع برهان نوزم بفتح اول بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است
برهم زننده راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که در فصل نون با زای هوز و در فصل
نون با زای فارسی ببیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت اینجا اول بتای قرشت
و زای عربی و پس بتای قرشت و زای پارسی آورده و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن وانمود
لغت صحیح نژم است به تحتانین بر وزن عادم و ترشم با تای قرشت بر وزن عزم زبان را بآئین پوست و بس
تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب و تکاو و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز
در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاو را یاد کرد و تگاپوی و تگاور را نام نبرد در اصل این چهار
لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و دو گره دو لغت را از آن هر چهار بکاف
فارسی طراز بستن یعنی چه **برهان قاطع** تن بفتح اول و سکون ثانی به معنی بدن است و به معنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و به معنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاطع برهان**
در کلمه ثانی توضیح سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آنرا بپسندد و این بخیر در بند این
مقام آورده باشد سخن در نسبت که تن را به معنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش
میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست به معنی خموشیدن چنانکه گل کردن به معنی ظاهر شدن تنها
تن به معنی خموش و تنها گل به معنی پدیدار کجاست **برهان قاطع** تورا بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
حورا بلغت ژند و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **قاطع برهان** حورا بفتح اول است پس
با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از
فتحه حورا خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حورا نیز بضمه اول خواهد بود و یارب
مگر تورا با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حورا همو زن آورد و خود را رسوای عربی دانان و
فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوز است رقص میمون سر کرد
و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای
هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را به لهجه
خویش آورد گوییم درینصورت نیز ادخال های هوز بجای الف نمی بایست و همی بایست که این افاده
را در تحت لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از ا ه

بای مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست لاجرم اہل زبان وقتیکه صیغ
مصدر خواستند چون ہیو بای مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف پیوند و الحاق
بای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا ہیوگالی صورت گرفت ہرآینه نباید که ہیو را
ہیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند **تنبیه** تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثانی در یک فصل و تدرج بدال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بدال منقوطه و واو
در آخر در یک فصل و تدو بدال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو
آورده و تدرو که قافیه مرو و سرو و ست بر زبان قلمش نرفت گویی چنانکه خداپرستان را خدا از غلطگاه
میدارد این اهرمن پرست را اہرمن از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدو بدال بی نقطه
و تدو بدال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرما به ها سکونت میشود و این ہر دو لغت عربیست و تذرو معرب
تدروست و تدرو در فارسی طائری را گویند که بہندی ؟ است تذرو بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی
میتواند بود و نه از تعریب جو میتواند گرفت **برہان قاطع** ترایدن با یای حطی بر وزن و معنی ترادیدن
و تراوش کردن باشد **قاطع برہان** ترابیدن که قافیه سابیدن تواند بود
غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن ست بواو و ترابیدن بیای موحده بدل آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ ہندیست به معنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیری
به ترائیدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است **تنبیه** تردامن را به معنی مستور و فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدایا گر یکی ازین نه معنی بس
نبودی این هشت لفظ مرادف همدیگر ست این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزوده و تردامنی
کجا و بدگمانی کجا **تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سومین بار بکاف
کلمن و چهارمین بار بواو نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص
بر وزن فرزند به معنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو **تنبیه** ترہات بر وزن امہات
می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند پناه بخدا ترہات لغت فارسیست مرکب از تره و ات
که لفظیست به معنی مثل و مانند اماتره بودینه و گندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم
کلمات نشاط انگیز را ترہات گویند یعنی جز انبساط خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **برہان قاطع**

وپری دار سررشته گم کرده و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت بسیار است پری زده و پری گرفته
کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود باشد
بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب نامند و پری دار آنست که یکی از ارواح خبیثه
بادی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقص آید
و سر جنباند و دران حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از وی اختیاری باشد هرگاه
خواهد چنین کند ورنه دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد تنبیه پنده بپای پارسی مکسور بمعنی
قطره آب نوشت و غلط کرد این لغت ببای فارسی مکسور نیست بلکه ببای موحده مضموم است بُنده
بر وزن گنده و بُند بر وزن تُند چنانکه بوند در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است تنبیه پوله بر وزن
لوله با ثانی مجهول خرمهره مصحف را نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که به توافق
لسانین اشارت نکرد تنبیه پیرا با ثانی مجهول بر وزن گیرا بمعنی پیراینده مینویسد من می پرسم که پیرا
هموزن گیرا چرا باشد زیرا که صیغه امر است از پیراستن و این مصدر مع مشتقات به فتح بای فارسی است
هر آینه پیرا بر وزن خیرا باشد و اگر به تبعیت بعض مکسور نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود و
تا اسمی و را اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا را همچون الف گیرا الف فاعل اندیشند نیز غلط است
چه الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل تنبیه پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داده و راه گم
کرده در سایر رهبر ترجمه دلیل است و پیشرو ترجمه مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست **برهان قاطع**
پیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
قاطع برهان این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درینست که کاف
فارسی در آخر از کجا آورد پس ازان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحه حرف ثانی غلط و کاف پارسی
در آخر غلط و بای پارسی در اول غلط بیو ببای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف
عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیو است که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است جز این صورت
صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از
فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط است

یارب این چند کدام ویرانه وغول که همین برپا پانست پای را در هندی پانو گویند که باگانو قافیه تواند شد نه باد
که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن ترجمه بعست حال اصل لغت اینست که باد و یاب و پاد و یاد هر دو هندی
لغت بدال ابجد اول بیای موحده در آخر و دوم بواو در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شور اگویند
و بس تنبیه نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی برشید آورده است و آن نه لغتی
مستقل و صحیح بلکه پرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی بخشید و بدان مضارع بای آمده
بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پرشید آورده و پیداست که بای نخستین صلیست نه ایت
نه زائد هر آینه بحیرتم که این لغت را از که نقل کرده است گر از انیس و یوکه وکران در داستان حمزه می آید
آموخته باشند تنبیه بخج بنجود بنجوده بنجیدن بنجیده بخس بسین بخسان بسین منحوس بخش بشین
شیطان بخشان بشین شریر بخشود بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین
دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و بیش ازین چهارده فصل
در یک فصل بخت بتای لعنت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است کسش نگاند که همین
پانزده فصلست و بس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدینمعنی آورده است تا معتقدان
برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من و رزشی هنجار بیاست که مشتقات را برعایت لفظ سوم و
چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا میدواند بخیدن بمعنی از زمین هموار شدن چیزی ست
که آنرا برزو بر زمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر هذیان
تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخذ رسید دست و پا گم کرد و بیز رفتن آاله حصول
مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید گر فتم که در بیز رفتن و بیز رفتن ذال عربی
بجای زای هوز مظنون جمهور ست از مشتقات یک مصدر بهر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و
شعور ست تنبیه بپرشید آورده و پرشید بهره و بای فارسی آورده و باز در بحث بای پارسی مع الف
پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بفاصله و باز بعد بعد فصلی چند پریش پریشید پریش
پریشید پریشیدن پریشیده در شش فصل شرح کرده و از پرشید که نخستین لغت ست تا پریشیده
که انجام پریشانی باد است همه در معنی متحد تنبیه پری انسای و پری خوان را مرادف هم گرفت و
راست نگفت همانا پری افسای و پری خوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن پری گرفته

رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زدن نگوییم که چه باید گفت ما از حق نباید گذشت برهان قاطع
پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد قاطع برهان هیچکس نمی بیند
که از دهان این مردچه فرو میریزد پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و انگاه بمعنی
بول و غائط حاشا ثم حاشا بان دانشوران و لغت گرد آوران پاجایه بجیم تازی اسم مستراحست اینکه
در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافته برهان قاطع پازاج بازای هوز
و جیم فارسی بروزن تاراج دایهٔ شیردهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند قاطع برهان
هی هی پازاج دایهٔ شیردهنده را کجا گویند پازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی جنائی گویند و زن شیردهنده را در عربی مرضعه
و در فارسی دایه و در هندی دائی و دهای بدال مختلط التلفظ بهای هوز و در روزمرهٔ اردو انّا گویند
بروزن حنّا که مرادف سمارست برهان قاطع پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست قاطع برهان
جای زحل بر فلک هفتمست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش ست و بر عرش از ثابت و سیّار
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که
بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت وکنی در دیباچه میگوید که من نا قلم نه واضع ما هم بشنویم که جز این بزرگ
بول و براز را پاچایه و زن شیردهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه
سه لغت را نام برده ایم اختصارست نه انحصار تنبیه پادیر بدال ساده و پاذیر بذال منقوطه
پازیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیحست اصل اینکه پادیر
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی اڑوار گویند زای زاری و ذال
ذلت اینجا کار ندارد برهان قاطع پالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آری در یک فرهنگ
پالوان و پالوانه هر دو بنون اسم طائری سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک ست تنبیه در یک
فصل پادیاب بدال ابجد و بای ابجد آورد و در فصل دگر بجای بای موحده واو آورد چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آیین ست جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطائی نیست پس
در فصل سوم پاوراکه بدال بود و با و بواو گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند

بسیج بسیجد بسیجنده بسیجیدن بسیجیده و بسیج لغت از یک ماده آورده‌اند خوبی اوست اما ازین مغالطه
آگهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی **تنبیه** شگوفه با فزایش بای
موحده می طرازد و میگوید که بمعنی شگوفه و بهار درخت است سبحان الله کار از افعال گذشت در اسما
نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معرف دیوانگی خویش بود نشست فردوسی جائیکه شهزاده
اسفندیار با رستم گرم سخن ست از زبان خسرو زاده میگوید **شعر** فرستم ترا سوی زابلستان ٭ به هنگام بشگوفه
گلستان ٭ همان شگوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه
نوشت چون اشتم و اشکم که ستم و شکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را بشگوفه گوید کاتبان قافله در قافله
غلط ارقند تا در نظم فردوسی همچنان ماند **تنبیه** بشنژه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی بی نو پسید
و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گم ست کرا رهبری
کند ٭ قطع نظر از نامشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و همین شهرت
دارد و بشنژه لغتیست غریب و معهذا اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد **تنبیه**
بوشاسپ و بوشیاس بمعنی خواب آورده و رای صواب آورده کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت
نیست یک لغت ست که بصنعت قلب صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و
کران و نیام و میان ما را سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب بهای موحده آورده
و کابوس و احتلام و معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را
مبنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می نگارد از کجامی آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشیاس
قلب همدیگر و در معنی ترجمه رویاست گوشاسب گوشاسپ هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام
وسوسهٔ شیطان **تنبیه** دیده و ران حسبة لله فصل بای موحده مع الیای تحتانی را بنگرید بی آب بی بها
و بیباک و بی بهره و بی بی و بیجو بهر و بیخویش و بیخویشتن و بیداد و بیت و بیم و بیمار و بنیاد و بینائی و بینند
و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام ست نوزده
لغت قرار داد و بیا غاریدن و بیا غاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در ینجا با منافعه
بای زائده باز آورد و بیختن و بیخته بپوسید و بپوسیدن و بپوکندن از پیش خویش افزود و بیغار
و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغا مع هر دو موحده پیش ازین

در عربی تخم را گویند و هم ازینجاست که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغالطه
هم اشتباه و اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که
در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بهره ورست **تنبیه** بزدائیدن و بزدودن به اضافهٔ بای عربی
بکر فارسی دکنی ست ورنه زدودن مصدر اصلیست و زدائیدن مصدر مصنوعی اما قبایحی سماعی
برهان قاطع بزلف بالفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند **قاطع برهان** این هیچمدان
چنان میداند که بذله بدین معنی لغت تازی ست و املای آن بذال نخذ ست نه بزای هوز اما چون
من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند **برهان قاطع** بسمل بکسر
اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
چه معنی دارد ذبح از برای جاندار انست نه از بهر اشیا دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست
اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار
داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدارا بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم
باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دیگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ
دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر لفظ بسمل مخترع فقهای
اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی ست باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد
گواه ست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ
مستحدث ست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر گذشته باشد
چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دران بوده
بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی لك ای دکنی گردن زدنی
طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم می دارند و سند می شمارند **تنبیه**

جائی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند
یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و بخشست و برج فهمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی نرخ را
چرا فراموش کرد تنبیه بر پروشان بوزن پرده پوشان به معنی است یعنی باید هم وزن را المیزان
نظر باید سنجید بر پروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک های هوز کم ست یکی از معتقدان این
کتاب گفت که قصور کاپی نویس ست که بای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر بدین صورت
بر پروشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین ست بر پروشان زبان کدام سرزمین ست
گفت در اقصای ملک دکن جتنیان بدین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار برسان بمعنی است آمده
اما بی مضاف الیه نیارند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب ست
تنبیه بسخ بر وزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف همدگر و دو ی دیگر مرادف
یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه با همدگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف
یکدگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف همدگر تالاب و آبخور و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک آتش
شبنم یارب این برهانست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد
که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را همچنین رنگ را معانی بسیارست کلام در بسخ ست که بمعنی پاره
و لخت ست و برخی بمعنی لختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه برزکار برزگر برزه برزه گار برزه برزی گر
این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد و حال آنکه برزه و برزگر صحیحست و برزکار بحکم قیاس
گمان جواز دارد و برزه گار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه بمعنی
مزارع با آنکه از برزش تخم شاخ رست دلش نیاسود و در فصل بای موحده با زای هوز برابر وزن
خرپا بمعنی تخم و برزاکار بمعنی کشاورز آورد و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار
هزار زنهار برزه به تقدیم رای بر زای هیچ معنی ندارد برز که قافیه ارز و مرز ست در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه
و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید **فرد** چو ورزه به ابکار بیرون رود +
یکی نان بگیرد بزیر بغل + دیگری سراید ع برزگری داشت یکی تازه باغ + در شعر اول ورزه مبدل
برزه است و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کارآب حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت
از وه بدشت میرود نان با خود میبرد و این از اتفاقات ست که بذر بذال شخذ بوزن و صورت نذر

مینویسید بعینه نقل میکنیم وهی هذا بخنوه بضم با بر ق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تبلیه بخبس بخبسان بخبساند بخبسانیدن بخبسی بخبسید بخبسید بخبسیدن بخبسیدهٔ همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت است و در فصل زبان رفت و سراسر یک صفحه بزبان رفت تاب آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرایم ناچار از در باز پرس حقیقت الفاظ در آیم تمیز چنان میخواهد که بخبسیدن و بخبسید و بخبسیده و بخبس فعل لازمی باشد و بخبسی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخبسانیدن و بخبساند و بخبسان فعل متعدی بود این مرد بوالعجب بخبسی را لباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی زبان یای تحتانی علامت تانیث است و تانیث مفعولیت میخواهد بخبسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانیست مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه مجهولی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی نیست کاش آن جنی که این لغت می آموخت بمن آشنا شو و تا از وی پرسم که این لغات آفریدهٔ سپید دیو ست یا بهم آوردهٔ ارژنگ و دیو و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگارندگان این عبارت خدا را بس از نگرستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در بارهٔ این الفاظ ست نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پخسیدن بیای فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن نخشیدن به معنی پژمردن ست از گرمی باد سموم و تف آتش تیز و پخساندن و پخسانیدن باضافهٔ تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هر گاه بخت و رنیده ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت حاشا گفتم همچنین ست چین چین که نشستن بستر و چین در چین بتوان نوشت پر چین مینوشت و این نیز از توسیع دایره بیاسنت ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درژم گردد و پر آژنگ گویند که جهتی هندی آنست چین و شکن درینمقام نه گنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع ست

برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک **قاطع برهان** غالب گوید مگر رخش بر وزن بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خور دانست معهذا ننوشت و همی بایست نوشت که صیغهٔ امر ست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا

چگونه قرار یافت و باز با اضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چنان هستی پذیرفت گر رود دیگر ادرست برد دیگر برد و دیگر
ست و برود و دیگر بان این هر دو صیغه را با اضافهٔ بای موحده نمی‌پسندد و بدین افزایش وی صورت
نمی‌بندد و نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده از زائده فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می‌آید که اگر
همچنین هر سیرالی فصل بای عربی با یای فارسی مضارعی را با افزایش بای موحده بایستی آورد در بند
ایاورش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و هر پشد چرا از ذهن فرو ریخت که ببرزد و ببرد و ببوشد و ببوید
و بباید و بباشد و بپسندد و ببرد و ببرانند مفید مدعای وی نبود و گوینده این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد و
گوییم از اسلوه آشفته آسان‌تر و مشهورتر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانیده است
تنبیه نخست در یک فصل بعد قدری اشخوار بتار ابای موحده مکسوره بمعنی گزار نوشت یعنی امر از گزاشتن
سپس در فصل گ گزبتائیدن بوزن گرائیدن بمعنی گزاشتن آورد و گزار و گزاشتن را گزار و گزاشتن
نوشت گویی گزارنده گزاشتن بمعنی نداشت و چون پدید آمد که این جای آگهی مصادر را بی شمول بای
زائده نمی‌نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بتائیدن اصلیست یا زائد. و بتا که صیغهٔ امر است هم از این مصدر
نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا در اینجا مراد ما نه آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض
بر طرز گزارش هست ورنه در بتائیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده
بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که نمیدانند و اینکه می‌لاید که کده بمعنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تنبیه بختو بابای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بختور با اضافهٔ رای
قرشت در آخر و بختوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بختیه با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو
این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا بچشم داشت تو خیره رعد را با اضافهٔ برادر برق
یاد کرد و در فصل پنجم بختوه ببای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر
رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بختوه بر وزن مضحکه چه باید خون گریه هم
تا بمشاهدهٔ این پرمطلبی زبان ای از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسبة لله چون با ظهار صاحب برهان
بختو بر وزن پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختوه بر وزن پرتوه
می‌نامد هر آینه میدانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است و تفرقه و تمیز قاعدهٔ عربی و آیین پارسی
خود آیین وی نیست برادر را بختو نام نهاد و خواهرش را بختوه عبارتی که صاحب شد فنامه معنی این لغت

معنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا فهماند که بادپر لغت کدامین
کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود
معنی بادپران نیست بادپران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش ست یعنی مردم ستایی و خوشامدگوی و فرق
درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند و جز این
هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند و بادپران آنرا نامند که ستایش آیین وی باشد نه پیشه چنانکه
ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروری ست نه ممنوع بلکه تخفیف افصح ست ظهوری
فرماید فرود در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * گل بادپران سرو هوادار ندارد * تنبیه دوستان را اگر
جگر تشنگی تحقیقست هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهم در بیانهای صاحب برهان قاطع
بنگرند سپس سراپای گفتار من گزرند در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه درازنفسی و بلهوسی بکار برده
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بپرشید بپساویدن بپسودان بپسیوان بپکن ازانجمله لفظ
چهارم که بپسیوان ست و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنات ست بر زبان هیچ
آدمزاد نه گزشته باشد بپای صیغهٔ امر ست از پاییدن باضافهٔ بای زائده همه کس داند که بای زائده از
اجزای اصلی صیغهٔ امر نیست بپرشید صیغهٔ مضارع ست از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد ست متصرف ساخته اند اول این مصدر
باید ساخت تا پرشید مضارع حاصل آید آنگاه بای زائده باید افزود تا اینخانه خراب لغت وجود پذیرد
بپساویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف است آری بپسودن پسودن ست باضافهٔ بای
زائده و آوردن بای زائده در مصادر ممنوع نیست بلکه مسموع نیست بپکن مبدل بفگن ست که آن صیغهٔ امر ست
از فگندن بای موحده از زوائد ست چنانکه خود موسوم ببای زائد ست سخن درازی می پزیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتحهٔ همزه و فتحهٔ کاف عربی مصدریست پارسی آنرا اکندن نیز نویسند
و مبدل آن اوکندن ست بلکه اوژندن نیز چنانکه شیرافگن را شیراوژن نویسند در صورت اول مضارع افکند
خواهد آمد و بازاوکند و اکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین میپرسم
که این دو لغت غلط یعنی بپسیوان و بپساویدن از کجا دریوزه کرد و صیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع لغت مستقل

بازای هوز هم هست **قاطع برهان** اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب است و نه صفت شراب بگیر
اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه
لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان را
الفیست جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمه ارادی و اخواستی را ترجمه غیر ارادی دانند و این الف در حرکت پیرو حرف مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورده
و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین قیض احمل پس گردان خود را از راه برد
برهان قاطع ایثاربخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمارنقش هوشنگ پسر سیامک را گویند
قاطع برهان هموزن مهمل و لغو کاش بجای بیمارنقش و بیماربخش یا دیداربخش میگفت قطع نظر ازین
خبط ایثاربخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم ثای مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم
ایثاربخش چه معنی دارد گر فتم که دران عهد نیز ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود بخش را معنی چیست بخشنده ترکیب
بمعنی نیک می اید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیرست پیغمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی ازان برانداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی
این لفظ مرکب اندیشید لا حول ولا قوة الا بالله **تنبیه** در بحث همزه با تحتانی ایر بالف مفتوح
به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمه تلی و مزید علیه بر مشهور
ست نیز نام آلت تناسل میگیرد گویی هرجا همین عضو را می بیند **برهان قاطع** باختر با تای قرشت بر وزن
کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان
بردن علت غالی وضع لفظ را که حصول علم و یقینست از میان برداشتن مثلاً در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهرست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را
آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چارپا را از دم در می کشد
ماکه از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم فی الجمله
خاور بمعنی مشرقست و باختر بمعنی مغرب و قول کسی مردود **برهان قاطع** بادیران به تشدید رای قرشت

تای وسکون تحتانی وزای فارسی وارو نیست که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران
موذی بگریزند و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان** در معنی سخن آنگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبودن
تای مثلثه در فارسی و نیامدن ژای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن ترست و کسی لفظ اژدش از کجا آورد
آدم نیست اسپ نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اشیر بثای مثلثه و رای بی نقطه
بر وزن اسیر در عربی اسم کرهٔ نارست ترای مثلثه در پایین آن بسوختن و شرارهٔ آتش نام نهادن بی
خردمندی و خامی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دگر روی آوردم در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی
ژاپیز بزای نخستین پارسی و زای آخر تازی به معنی شرارهٔ آتش مینویسد و مینویسد که بوی مادران را
نیز گویند این نکیر برسید ژای فارسی را چون موی از سر لفظ سترد و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی لغزاند
برد تا تای شخذیخ نمود و لغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زنست و نه مرد برده از رخ کشود
تثنیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در ترکیش تو گویند
مسلم داشت و پس بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت و بها و ارزش
هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف آنست و ارزش نیز همچنین
وحد و اندازه از حد و اندازه خارج یا یب این فرهنگست یا لبساط حقه باز که همان مهرهٔ چند را بشمار مختلف
در حقه نهان میکند و برون می آرد و اصل آنست که ارز صیغهٔ امرست از ارزیدن و مثل سوز و ساز افادهٔ
معنی مصدری میکند و چون ما بعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش
و ارج بدل ارزست و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند **برهان قاطع** ارتنگ بر وزن هنگ
نگارخانهٔ مانی نقاش چینی و نام بتخانهٔ چین هم هست و نام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند **قاطع برهان** مگر نگارخانهٔ مانی دیگر است
و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است دیگر تازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را
ارثنگ به ثای حثث آورده و باز در فصل کاف ارجنگ بجیم چنون نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ به ژای از
نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ به سین سودار قم زد و باز در فصل دگر ارغنگ بغین چند سه دو
لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ارتنگ بمعنی مرقع تصویرست مطلق مگر چون آنرا
بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسر کاف فارسی دیگر ارتنگ

وآوریده مزید علیه آوردن وآورده برهان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی وسکون نون و واو و شین
قرشت بمعنی آلوده دامنست که کنایه از گناهگار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش
آگنده را نیز گویند قاطع برهان آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسیم ورنه اشاره ناقل بپارسی
بودن کاف ثانیست که در گوش ست گویی کاف اول را کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش
بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را ببرند و رگ کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن
اصمست آگنده گوش گویند بکاف فارسی وآگنده گوش بمعنی عاصی وگناهگار زینهار نیست سعدی در
بوستان به نورد حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع زقول نصیحت گر آگنده گوش * یعنی پند نمی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پندست کودکی را که به مکتب نرود و همه
ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود و حال آنکه کودک نه اصمست نه فاسق حاکمی را که داد دهد
گویند فریاد دادخواه نمی شنود و حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بری است آری آگنده گوش آنست که ببطلان
حس سامعه در گوش راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد ببطلان حس سامعه مرض ست نه عصیان ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر که بعد ازین ست مینویسد که آماده بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد پس در فصل دیگر میطرازد که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای
قاطع برهان عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن یای آمای را ساکن
نموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است پس می پرسم که آمای تا بصورت ست
معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پرسم که اینکه میفرماید که
امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان
افزوده است قبح این المتسخر را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله میکنیم و از جوهر لفظ سخن همدرین مقاله میکنیم در یابند
که آمودن مصدر ست ترجمه اندراج عموما و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصا آمود ماضی وآموده مفعول او آماه
مستقبل ع وآماینده فاعل و آمای امر آما آمادن جز در قیاس بهره و کن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نوشته است قصه مختصر آماده یا لغتی دیگر ست جامد

سلم داشت وآغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نوشت و پس در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داد حیف اینی این بندهٔ خدا
به ترا شیخا باید آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بر وزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف
آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست
یعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع این مصدرست آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناکست و پس این آغشتن بفتحهٔ غین بمعنی سوختن
چنان دانم که جز در ذهن بو بهره و کتی وجود نداشته باشد **برهان قاطع** آفتاب زرد و بکسر بای ابجد
کنایه از خربزهٔ شیرین باشد **قاطع برهان** کیست که بدین این لغت خورد از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روزست و آفتاب زرد و بکسرهٔ بالفظی ست
شگفت آور و آنگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزهٔ رسیده یا پخته می‌نوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می‌یافت حال آنکه در ان صورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد و نه مسموع است
و نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور **برهان قاطع**
آفرین بر وزن آتشین به معنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده و متداولست
قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و آنگاه نظیر بدان حد بی
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول ست بر لفظ
و معنی ستم میکند آفرین لغتی ست جامد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگرست از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر الی آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت
نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین ست و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده **تنبیه** آکندن
و آکنده و آکنش و آکنه و آکنیدن و آکنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه
آکندن و اکندن را دو لغت جداگانه و آکنده و اکنیده را دو لغت آخر فهمید خطای دوم آنکه همه را بکاف
عربی آورده حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغهٔ امرست هم ازین مصدر به های مختفی پیوسته چون آستره و اژدمنه
اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن

ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آژنگ و ارفنداک باشد
هشت فصل آورده و یک ورق ضائع کرده است چه خواهد بود برهان قاطع آستان برخاستن کنایه
از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان بمشاهده این عبارت
پدید آمد که وی کنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت ست و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر ست
و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام بنشست و آستان برخاست برهان قاطع آستینه بر وزن
ناستینه تخم مرغ را گویند قاطع برهان اینچنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم حال آنکه خود
نیز باور نمیدارد زیرا که در فصل دگر آشینه هم بدین معنی می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من
چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته به معنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل خسته
است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد
در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد برهان قاطع آسوده بر وزن آلوده بمعنی بیزحمت
و بیزحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع برهان قاعده آنست
که بهر تشخص اعراب از نظائر آن لفظی می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را
نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی ست همه کس داند که آن مفعول آسودن ست و این
مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند بمصادر و مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات
مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل دگر آشفته را در لغات شمرد و بر وزن آشفته
آلفته آورد که لفظیست مستور نه در عبارات مرقوم و نه بر زبانها مشهور برهان قاطع آسیم بر وزن
خاجیم بلغت زند و پازند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برهان ما را سخن در صحت لغت
آسیم نیست اگر از روی زند و پازند نباشد از روی فرهنگهای دگر تعلیه آغار و اغار و آغاردن و
آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون از این گذری بنگری که آغستن بفتح غین و
سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سوختن که بزور فرو کردن چیزیست در چیزی برای آغستن

ارونده نیاورده واگر اروند غیر اروندست فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان لغت آرنگ تا از آنو
بگل در شده بوده در بیان آروند تا سینه بخلاب فرو رفت سخن اینست که اروند بفتح الف والوند به لام نیز
نام کوهیست باشد که آروند بالف ممدوده وارا وند بر وزن رضامند نیز گفته باشند واُروند بضمهٔ الف خلاف صحیح
وزبره و بسیط را گویند که مقابل مرکب ست و ساسان پنجم سترجم دساتیر اُروند را بمعنی چیزی آورده است
که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار رهبر مرزو ثم عبدالصمد گاه گاه در مکاتبات خود را اُروند
بنده نوشتی چون بیشتر وهش سفت فرمود که اُروند بنده مضاف و مضاف الیه مقلوبست یعنی بندهٔ اُروند
ترجمهٔ عبد واُروند ترجمهٔ صمد و نیز میفرمود که چون طبائع لطیف استعاره را دوست دارد اروند را که
اسم کوه ست بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آرند این نیز دانستنیست که دُروند بدال ابجد بضموم
بوزن اُروند دخرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند تنبیه آزدن وآژدن را و مصدر انگاشته
و زا را که حرف ثالث ست در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژندن وآژیدن و آزیدن و آزدن را در چهار فصل
جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته بیرون از این بیربطی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط بحث بکار برده
و بلا برسر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن سوزن وآجیدن و رنگ کردن وانموده و در
آژدن با وجود این معنی استره زدن وآژینه بر سنگ آسیا زدن افزوده یارب منشار تحقیق این
پراگنده گو قیاس ست یا الهام آزدن نه بزای عربی ست و نه بزای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن
بزای پارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آژندن به نون نادانی و تصحیف خوانی ست لغت صحیح
آژدن ست بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی ست بخیه زدن و حجامت
یعنی خستن تن باُستره و مجدد ساختن آسیاسنگ و کشیدن اُتو بر جامه اما آلهٔ بخیه سوزن ست و آلهٔ
حجامت اُستره وآلهٔ خستن سنگ و کشیدن اُتو آژینه و این آژینه مشتق از آژدن نست و اُستره از آهن
دیگر جامهٔ اُتو دار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و در این مصدر و مشتقات بجای زای
فارسی جیم عربی نیز نویسند تنبیه آرفنداک برای قرشت وآزفنداک به زای هوز وآژفنداک بزای فارسی
وآفنداک بی رای و زای تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از
خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده وآذرنگ بذال منقش وآزرنگ بزای هوز
بهر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آژنگ رنج و محنت

گویند همچه سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا لفظی هست که تغییر
اعراب را بروی بزه بخیر نتوان بست و جستجوی هموزن کوه کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نمیتواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امر بی افزایش
اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت نمی کند بیجائی ؤ را از خائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست
و توضیح میکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را به افزودن بای موحده
زائده باز آورد و بیارا را جزو امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای این بلکه
برای سخن آفرین خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لا یعنی معنی دارد **برهان قاطع**
ارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا پنداری
و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین ارنگ ست یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم
هست و حاکم ملک را نیز گویند **قاطع برهان** نگریستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست
که معنی بسیار دارد و آرنگ را انگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و
محنت همان آورنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال نخذ رقم زد اگر اینجا نیز
از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف اورنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان
مبدل رنج است و آورنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج و محنت آرنگ بدین معنی یا مزید علیه
رنگ خواهد بود یا مخفف آورنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بری
چنانکه حکیم گمان نموده است سند میخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخنی ست که اطفال را بخنده می آورد میوه
را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را گنارنگ خوانند نه آرنگ مصرع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم
برهان قاطع آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند
قاطع برهان هر که لب تشنهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الراء نگرد
که اروند و اروند با الف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم
حیرت رو میدهد که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک اروند و آروند یکیست چرا همه معانی در تحت لغت

در غزلی که شورش و دلکش و غش قافیه است و برآمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است
و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست شعر یکی گفتا بدو کای یار دلکش * که مرده از عزیزان
گفت آتش * و آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن
از ناآگاهیست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی پیشخانه
نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن پیشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت
پیوسته و بهر اظهار کسرهٔ تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی می نویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم لغتیست جداگانه به معنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی
مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین آتش بتای مفتوح به معنی آتش خواهد آورد برهان قاطع
آرازش بکسرهٔ زای هوز بر وزن آرایش به معنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی به کسی دادن
باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بر وزن هر دانش چنانکه خود در فصل الف مقصوره
با تای قرشت می نویسد آرازش را ده بکر فکر دکنی ست برهان قاطع آذرم بفتح رابع و سکون میم
اسبی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است قاطع برهان نخست بر
تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست میخندم پس برین کلمه که اسبی را گویند که نمدزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست
چیزیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس جه بتسمیه تشخص نمیتواند بود هیئت خاصهٔ نمدزین چه تسمیه
اسپ چون گرد و گوئی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمد
برداشتند اسپ آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار او سر فرود آورد و کله
بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰه خود این لغت را در بحث
الف ممدوده با دال ساده به شرح و بسط نوشت و باز در فصل الف منقش آورد در اصل این ست که
از الحاق ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالیخولیاست همان آدرم ست بدال ابجد
و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتو ست و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی جمع
عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن برهان قاطع آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را

مگر آذر و آذرد و لغت و دو اسم ست شرح این لفظ موافق عقیدهٔ لفاظ چنین میسزا بیست که آذر آتش را
گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز نویسند و دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال شخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام ر[illegible]
که آذر بدال مینویسند همه دال ابجد در کار ست جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامهٔ من سیرابی معنی یابی و زری باد
که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص هست و ثای شخذ و صاد مهمله نیست
تای قرشت هست طای دسته دار نیست الف ست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه
چون زای هوز هست و ضاد ضد بیت و ظای تناظر نیست ذال فرلت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج
چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پسینیان ازین
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعدهٔ قرار دادند و تفرقهٔ ذال و دال بران قاعده اساس نهادند و اینکه
من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار منست و آن شت هرمزد نام پارسی نژاد فرزانه بود از
تخمهٔ ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال ۱۲۲۶
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن
من همدران شهر خجسته گهر بوده است دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی
و کیش یگانه بینی از وی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد همدرین نورد گفته میشود
که در زبان پهلوی آباد باوجود معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمهٔ حضرت ست
و تیمسار بر وزن نیمکار مرادف آن شعر رشح کف جم پچکد از مغز سفالم + سیرابی نطقم از فیض حکیم ست +
برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدگر تبدیل مییابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع ست بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ
ما قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیهٔ آتش با دانش ادعائیست تا دیده پذیر آری و سلک
قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و متتبع کلام اساتذه بشرط تفحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بغر سنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدیل شین منقش
بسین ساده آبستن نیز آمیست جامد غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی زن باردار
خصوصاً و هم ازین جهت که از نظر ما نهان باشد و در آن محل تنها روند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهاده
آبشتنگاه و آبشتنگه و آبشتگاه و آبشتگه پا کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کلمه تفرقه تواند کرد
برهان قاطع آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبخور هم هست قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و
امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول
نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد برهان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
است که چقماق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برک بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی میانگارد
وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پر از شراره است و
آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره برون جهد برهان قاطع آتش زم زم کنایه از آفتاب عالمتاب قاطع برهان
نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زم زم کدام آیین ست گویند سهو کاتب کتاب ست اینکه
از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب
افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید
شعر ای زمزم آتشین جهان را + وی کعبهٔ رهرو آسمان را + این استعاره ایست که خاقانی
بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز
بر زبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبهٔ رهرو که آنهم نتیجه فکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین
توان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن برهان قاطع
آذر بفتح ثالث بر وزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد قاطع برهان چون آذر بفتح ثالث گفت
بر وزن مادر چرا گفت و اگر همچنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بی حیائی
ظرافت پیشگی ست معنی این فقره که آذر بمعنی آذر است که آتش باشد دانشوران گر آیند و خاطر نشان من کنند

نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آن را نهانی توان گفت فروغیست آشکارا و حیثیتست نمایان
آنرا مخفی و انگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر مستحضر نیست چیست طرفه آنکه استعداد و را بار مراج مرادف
آورده یار را استعداد او که جز در قوه وجود ندارد و بار رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بیربطی الفاظ به معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمرد و سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و لیس بر
واینکه گویند آبش زیر کاه ست نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول ست
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد برهان قاطع آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه ست که شراب
انگوری و علت کوری باشد قاطع برهان نان دیده وران گرد آیید و از روی داد بفرمایید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیب آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آب ست که در چشم فرود
می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان یافته
اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمش آب سیه آرد قلم وار ✤ و آب بخاک آمیخته را باعتبار
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که بکروه طبائعست آب سیه خوانند
چنانکه استاد گوید شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک ✤ چو زاغ نسیم بیکی نان و آبک انگور ✤
آب سیاه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب ها از رنگ
شراب از سیه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری ست که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آری آب سیه اگر می گفته باشند
شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی شراب انگوری او در مقام مذمت
نیز آب حرام نامند نه آب سیه اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خورده چنان
گشت مست ✤ کش چو نگیرند بیفتد ز دست ✤ از روی تعجب ست یعنی نه شراب ست نه بنگ
صرف آبیست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب
مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند تنبیه آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همچون خفاش روز کور گوئی آبشتن را مصدر و آبشت را
ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت

در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده
بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی **مصرع**
ندارم بجز آبچین و کفن + مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن ست و افاده
معنی انحصار ندارد و آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو
چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند **برهان قاطع** آبدار بر وزن تابدار گیاهیست
مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از
مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **قاطع برهان** آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت
و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود و اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب
سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمند ست نه آبدار **برهان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه از هستی
باشد و کنایه از توانگری هم هست **قاطع برهان** درستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست
که زین پس لغتی دیگر آورده است و مینویسد که آب جگر ندار یعنی مفلس ست نادانکه هرگاه آب در جگر
داشتن بمعنی متمول نوشت صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد **برهان قاطع**
آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه ست خصوصاً و شخصی را نیز
گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس او باشد عموماً **قاطع برهان** از خامی عبارت
چشم میپوشم و میخروشم که ترکیب ده دست مرکب از آب ده که صیغه امر ست از دادن و دست که با وجود
معانی دیگر مسند را نیز گویند بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت
یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافه لفظ امارت
و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی ستوپاینده دست میکند و آن خود
اهانتی ست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون الغث
اندیشیده است **برهان قاطع** آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وا نماید و در باطن مفتن
و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آبش
زیر کاه ست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در نقش مخفی و پوشیده است
قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا نیست رواج و رونق از

جامع لغات نه بحسن معنی سری دارد نه بر جوهر لفظ نظری رعایت لفظ سوبین و چاربین از هر لغت و افزودن شمارهٔ
لغات به صورت بیش بها و همت والای اوست و در آن روش از برهم خوردن قاعدهٔ استخراج پروا دارد و نه در
خواهش از اندراج یا فلتن مهملات ننگ هر مصدر لغتیست و هر کلمهٔ مشتق لغتی مصدره آن بینی که مصدری را با برخی
از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موحده زائده سرتاسر دگرباره نوردان هم کشاد و چون بدینجا یه پیرگولی نیز
دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در مشهد بای پهلوی و کاف
پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف و پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر است هر لفظ باندک تبدل و تغیر لغتی دیگر و هر لغت را با یائی دیگر است کاش کوششش همین با
و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را
خلاق المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است جز لغتی چند که از دساتیر
آورده یا دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار نبرده همه آشوب چشم است و آزار دل زهی نگارش که اگر
گاهی ناگاهی بداستان بودی که طبع از دیدن آن نیاسودی هر آینه اینچنان بودی که خرد آنرا نیز برفتی
با این همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست مرا بود ننوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا میخواستم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب انبوهی سیاهنای ژولیده جامع مجموع
نتوانستم نوشت هر دیده ور که مغز سخن خواهد کافت بسا شورابه های ناگوار روان خواهد یافت کتاب سمانی
نیست که چون و چرا در آن نگنجد گفتار آدمی ست هر که خواهد بمیزان نظر سنجد در نگرستن این نامه که من
سیه کرده ام شرط آنست که چون ببینند این سواد و سویدا مداد دل نهند برهان قاطع در مقابل نهند
چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتاهی سخن آئین آرایش
در نگارش برین آرش اساس گزید که سرآغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع است امتیاز
داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب را
از فرط انزجار طبع فروگذاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمال این تحریر * آنکه برهان قاطعش
نامست * شد مسمی به قاطع برهان * درس الفاظ سال اتمامست * **برهان قاطع** آب چین با جیم
فارسی بر وزن آستین پارچهٔ جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
قاطع برهان بر وزن آستین نزائد زیرا که آب چین جز این یک صورت صورتی دیگر

دو صد ساله دشمنی چرا می ورزد دانا مرا با محمد حسین دکنی بحث ست و نه بر شهرت برهان قاطع رشک این شور و غوغا
که در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلمرو هند
ویژه در آن میان دهلی را [illegible] برهم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه آیین تخرجه از سبد فیاض بحوالت
رفته است درین دیباچه حدیث نگارش گرفته است تا پامزدگاه نگرندگان این اوراق تواند بود قطعه

چون گروه سپاه هند در هند ÷ با انگلیسیان ستیز بیجا ÷ تاریخ وقوع این قلع ÷ واقع شده رستخیز بیجا ÷ ١٢٧٣

رستخیز از روی شماره همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هشت عدد دارد چون اعداد بیجا که جیم و الف است از رستخیز برآورند همان
هفتاد و سه باز می ماند که پس از یکهزار و دویست می باید سخن کوتاه در موقف این رستخیز بیجا که همه جا بود من
بدان تنهائی و بینوائی که جز سایهٔ خویش در برابر و جز دساتیر و برهان قاطع سوادی در نظر نداشتم در ستم آباد
دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت اثر نداشتم اگرچه به بند نبوده ام اما بیگزند نه بوده ام
بنگارش سرگذشت پرداختم و موسوم به دستنبو کتابی ساختم چون آن نمط گسترده آمد و آن تحریر بانجام یافت
هرگاه غم تنهائی زور آوردی برهان قاطع را نگریستمی چون آن نغمه گفتارهای نادرست داشت و مردم را
از راه می برد و من آیین آموزگاری داشتم بر بیروان خود دل سوخت جاده نمایان ساختم تا آیینه نوبند

بعون خالق معنی و مضمون روانی بخش تشنہ لبان گوناگون
کتاب کثیر المنافع دافع زلات برہان قاطع جامع فوائد فراوان اعنی نسخہ
قاطع برہان
تالیف استاد با فرہنگ ادب آموز دانش آہنگ نواب لامناقب میرزا اسد اللہ خان غالب
در مطبع خاص منشی نولکشور از طبع تازہ زینت یافت